

آبروی از دست رفتة کا قرینا بلوم

نوشته هاینریش بل
ترجمه شریف لنگرانی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

هاینریش بول

Heinrich Böll

آبروی از دست رفته کاترینا بلوم

Die verlorene Ehre der Katharina Blum

چاپ اول ترجمه فارسی ۱۳۵۷ ه.ش. - تهران

چاپ دوم: بهمن ماه ۱۳۶۲ ه.ش. - تهران

چاپ و محفوظ: چاپخانه معراج

حق هرگونه چاپ و انتشار و تکثیر مخصوص شرکت سهامی (شماص)

انتشارات خوارزمی است.

مقدمه

نودیک به می‌سال از انتشار اولین اثر هاینریش بل می‌گذرد. «قطار سر ساعت رسید» او در ۱۹۴۹ انتشار یافت؛ دو سال پیش از آن «بیرون، پشت در» اثر ولفگانگ بورشت^۱ انتشار یافته بود. این دو اثر نطفه ادبیات بعد از جنگ آلمان را پدید آوردند.

شیوه نگارش رئالیستی هاینریش بل و محتواهی انسانی آثارش، دیری نکشید که او را پیشگام ادبیات جدید آلمان کرد. زندگی دوران جنگ، دردهای همه‌روزه مردم، تأثیر جنگ بر زندگی پس از جنگ، مسائلی بودند که بل را سالها بخود مشغول داشت. رمانهای: «آدم، کجا بودی؟»، «و یک کلمه هم نگفت»، «خانه بی‌سرایدار» و داستان «نان نحسین سالهای» که تا سال ۱۹۵۵ منتشر شدند، همه دارای چنین خصوصیاتی بودند.

در سالهای اول دهه شصت، که ادبیات جوان آلمان غربی، یه تأثیر ادبیات اگزیستانسیالیستی فرانسه، قیاده‌ای ناهمانگشت با کوشش‌های همه‌جانبه پیشرفت اقتصادی و ساختمان دولت آلمان غربی بخود گرفت، و به دوران شکوفائی خود رسید - نویسنده‌گان دیگر، مانند گرامس^۲، والزر^۳ و هوخهوت^۴، خود را به بل رساندند، ولی بل توانست ویژگی-

1. Wolfgang Borchert

2. Grass

3. Walser

4. Hochhuth

های خود را حفظ کند.

برای اولین بار در ۱۹۵۹ بل در «بیلیارد ساعت نهونیم» کوشید زبان دیگری بیابد، زبانی بیشتر متوجه قالب، ولی دیری نگذشت که به سبک پیشین خود بازگشت: «عقايد یك دلتك» که به سال ۱۹۶۳ انتشار یافت، کوششی است در مخالفت با اوضاع سیاسی و کلیسائی محافظه کار و متعجر زمان. «دلتك» روشنگری است که در اجتماعی زندگی می‌کند که هرچند در مقابل انتقاد و اعتراض واکنش نشان می‌دهد، ولی حاضر نیست ایجاد دگرگونی کند. این رمان، که در زمان انتشارش با انتقادهایی از هرسو مواجه شد، باگذشت زمان اهمیتی تازه و تاریخی پیدا کرد. زیرا مسائلی که آن روز بزیرمه آشکار نبود، امروز دیگر شناخته شده است: تابوهای اجتماعی و جنسی که کلیسا موجود آن است و در پس آن، عدم آزادی فردی نهفته است؛ ارتباط کلیسا و دولت، به شکل حکومت احزاب محافظه کار که امکان وجود سعیط تفکر آزاد را سلب می‌کند؛ اجتماعی که بظاهر دشمن هرگونه ایده‌مولوژی است، ولی در واقع ایده‌مولوژیش تولید و مصرف هرچه بیشتر، و سودطلبی و خودخواهی و نظاییر آنست. در این مورد، با این رمان، هاینریش بل به موقعیتی اجتماعی دست یافت که در دوران اخیر – و بعد از او – کسی به آن دست نیافته است.

کار هاینریش بل جنبه‌های مختلف دارد: او را به عنوان متن‌نویس، سفرنامه‌نویس، نمایشنامه‌نویس نیز می‌شناسیم. نویسنده‌ای است که با مقلااتش در مسائل سیاسی دخالت می‌کند. در «پیان یک مأموریت» (۱۹۶۶) واقعه‌ای روزمره را تبدیل به دامستانی باطن‌انتقادی می‌سازد و در «خطایه‌های فرانکفورت» شعرشناسی‌اش را عرضه می‌دارد که خطایه جایزه نوبل، «کوششی درباره خرد شعر»، ادامه آنست.

هاینریش بل از هنگامی که بریاست «کلوب بین‌المللی قلم» انتخاب گردید، این مقام را تشریفاتی بحساب نیاورد و همواره کوشید با اعتراض به تعقیب نویسنده‌گان و روشنگران کشورهای جهان، از آن مقام بطور شایسته‌ای استفاده کند؛ زیرا احتماد دارد: «برای من، تمدن لازمه نویسنده‌گی است، پایه آنست، و چیزی که من براین پایه بنا

می‌کنم، همان چیزی است که از هنر درمی‌یابم!^۵ یا «جاشی که آزادی مورد تهدید قرار گرفته باشد، قلم مورد تهدید است و به عکس^۶». هاینریش بل تمام تعبیریات ادبی و اجتماعی‌اش را در آخرين رمان بزرگ خود «عکس جمعی با خانم» یکجا عرضه می‌کند. این همان رمانی است که جایزه ادبی نوبل را نصیبیش کرده. رمانی پیوسته به مسائل روز - نهادهار انسان دوستی محض - انسانیتی که مورد تعاوzen شیر انسانی تکنولوژی، وحشت، سرمایه‌داری، فاشیزم و کلیسا قرار دارد.

داستان اخیر هاینریش بل «آبروی از دست رفتة کاترینا بلوم» از جهتی دنباله رمان «عکس جمعی با خانم» است و نتیجه‌درگیریهای سیاسی سالهای اخیر. این داستان عنوان دومی نیز دارد: «خشونت چکونه پامی‌کیرد و بدکجا می‌انجامد». خشونتی که از روشهای خاص «روزنامه‌ای آغاز می‌شود و به‌آنجا می‌رسد که زنی جوان و ساده و صدیق را تبدیل به قاتلی می‌کند. این «روزنامه» روزنامه «بیلد»^۷، پر تیراژترین روزنامه آلمان غربی است که احتیاج به معرفی ندارد، زیرا آبروی از دست رفتة کاترینا بلوم» آن را بقدر کافی معرفی می‌کند و نویسنده خود تذکر می‌دهد که: «اشخاص و موضوع این داستان، ساختگی است. اگر در شرح بعضی از روشهای روزنامه‌نگاری شbahت‌هائی باروش روزنامه «بیلد» مشاهده می‌شود، این شbahت‌ها، نه عمدی است و نه انتقامی، بلکه فیرفابل اجتناب است».

چهل و چهار سال پس از توماس‌مان^۸، هاینریش بل اولین نویسنده

۵. از مصاحبه‌ای با هاینریش بل از کتاب «گفتگوهای روزهای کار با نویسنده‌گان» تألیف هورست بینک، مونیخ ۱۹۶۱، صفحه ۱۴۲.
 ۶. همان مصاحبه و همان کتاب صفحه ۱۴۱.

7. Bild

8. Thomas Mann

آلانی است که جایزه ادبی نوبل را گرفته است. همان‌طور که در حکم آکادمی نوبل آمده است، براستی با اهمیت‌ترین بازیگر صحنه ادبیات جدید آلمان است.

مترجم

اشخاص و موضوع این داستان، ساختگی است. اگر در شرح بعضی از روش‌های روزنامه‌نگاری شباهتهای با روش‌های روزنامه «بیلد» مشاهده می‌شود، این شباهتها، نه عمدی است و نه اتفاقی، بلکه غیرقابل اجتناب است.

برای گزارش زیر چند منبع فرعی و سه منبع اصلی وجود دارد، که اینجا در ابتدا یک بار نام آنها برده می‌شود ولی بعدها دیگر اشاره‌ای بدانها نخواهد شد. منبعهای اصلی که «سرچشمه»‌های این گزارش‌اند از این قرارند: صورت مجلسهای پلیس^۱، و کیل دعاوی دکتر هوبرت بلورنا^۲، همچنین صورت مجلسهای دادستان پترهاخ^۳، که رفیق مدرسه و دانشگاه او نیز بوده است. که – البته به طور محترمانه – بعضی از اقدامهای اداره تحقیق و نتایج آن را، تا آنجاکه در صورت مجلسها منعکس نبوده است، به آنها افزوده؛ طبیعی است نه برای استفاده رسمی، بلکه تنها برای استفاده خصوصی. زیرا ناراحتی رفیقش بلورنا – که تمام جریان برایش غیرقابل فهم بود و با وجود این می‌گفت: «وقتی درست فکر می‌کنم به نظرم نه تنها غیرقابل فهم نیست، بلکه تقریباً منطقی می‌آید» – او را افسرده می‌ساخت. از آنجاکه پرونده کاترینابلوم^۴ به علت رفتار خود متهم و موقعیت بسیار مشکل و کیل مدافعش دکتر بلورنا در

1. Hubert Blorna.

2. Peter Hach.

3. Katherina Blum.

هر صورت کم و بیش ابهام آمیز خواهد ماند، شاید بعضی از خطاهای کوچک، و بسیار انسانی، که هاخ مرتكب شد، نه تنها قابل فهم بلکه قابل بخشن نیز باشد. منبعها یا سرچشمه‌های فرعی، که بعضی با اهمیت زیاد و بعضی کم اهمیت ترند، لازم نیست در اینجا نام برده شوند، زیرا خصوصیت در هم پیچیدگی، غرض، پیش داوری، افسون و گواهی آنها از خود گزارش بلست می‌آید.

۳

اگر این گزارش - بدآن سبب که در آن زیاد از «سرچشمه» سخن می‌رود - گاه گاه «جاری» «بنظر می‌رسد، پوزش خواسته می‌شود؛ این غیرقابل اجتناب بوده است. با توجه به «سرچشمه» و «جاری بودن» نمی‌توان از «ترکیب» سخن گفت و شاید بهتر باشد به جای آن اصطلاح «در هم آمیختن» را بکار برد. (به عنوان کلمه‌ای خارجی می‌توان Conduction «را پیشنهاد کرد). و این اصطلاح باید مورد تأیید هر کسی قرار گیرد که در خردسالی (یا حتی بزرگسالی) در گنداب، یا با گنداب بازی کرده است؛ محتوى گنداب را زه کشی کرده است، با جویهای بهم وصل کرده، آن را خالی کرده، از سوئی بهسوئی دیگر به جریان انداخته، بار دیگر باز گردانده است، تا آخر، تمام قدرت گنداب را در یک جوی اصلی بهم آمیخته است، تا در سطح پائین تر - احتمالاً حتی طبق قانون یا مقررات در گنداب روئی دولتی یا نهر - به جریان

انداخته باشد.

به این ترتیب در اینجا کاری جز نوعی زهکشی یا خشک کردن صورت نمی‌پذیرد. کاری صد درصد قانونی! پس اگر این داستان جا بجا روان می‌شود، در حالی که اختلاف سطحها و همطح کردنها در آن نقشی بازی می‌کنند، تقاضای چشم پوشی می‌شود، از آن رو که در این جریان توقفها، راهبندانها، در شن فرو رفته‌ها، و به جریان انداختهای ناموفق، و سرچشمه‌های وجود دارد که «در هم نمی‌آمیزند». ^۴ به علاوه جریانهای زیرزمینی وغیره وغیره.

۳

واقعیتهایی که در ابتدا باید عرضه شود خشن‌اند: روز چهارشنبه ۲۰/۲/۱۹۷۴، شب قبل از افتتاح کارناوال، ساعت ۱۸/۴۵ در شهری زن جوانی بیست و هفت ساله آپارتمانش را ترک می‌کند تا در مجلس رقصی خصوصی شرکت کند.

چهار روز بعد، پس از گذرانی غم‌انگیز – که بر استی باید این صفت را به آن داد – (از این راه به اختلاف سطحها اشاره می‌شود که جریان را مسکن می‌سازد.) یعنی غروب یکشنبه تقریباً همان ساعت – دقیق تر گفته شود ساعت ۱۹/۰۴ – زنگ در آپارتمان کمیسر جنائی والتر مودینگ^۴ را که – به علل شغلی، نه شخصی – دارد خود را به شکل

4. Walter Moeding.

شیخ در می آورد به صدا در می آورد و به مودینگ غافلگیر شده اقرار می کند که ظهر ساعت ۱۵/۱۲ در منزل خود ورنر توتگس^۵ را کشته است و خواهش می کند مودینگ دستور دهد در آپارتمان او را بشکنند و خبرنگار را از آنجا «ببرند»، خود او بین ساعت ۱۵/۱۶ و ۱۹ را در شهر سرگردان بوده است تا آراش پیدا کند، ولی پیدا نکرده است؛ به علاوه خواهش می کند او را بازداشت کنند، چون میل دارد همان جانی باشد که «لودویگ عزیزش» هست.

مودینگ که خانم جوان را از استنطاقهای قبل می شناسد و تا حلی به او علاقه مند است لحظه ای هم تردید در حقیقت گفته هایش نمی کند. خانم را با اتومبیل شخصی اش بهاداره پلیس می برد، به رئیس خود سر کمیسر بایتس منه^۶ خبر می دهد، دستور می دهد زن جوان را به زندان انفرادی ببرند. یک ربع ساعت بعد جلو در آپارتمان زن جوان یا بایتس منه ملاقات می کند، کمانلوقی آموزش دیده در آپارتمان را می شکند و گفته های مکرر زن جوان تأیید می شود.

در اینجا نمی خواهیم زیاد از خون صحبت کنیم، چه تنها اختلاف سطحهای لازم باید غیرقابل اجتناب تلقی شوند؛ از این رو این نکه را به تلویزیون و سینما، به فیلمهای دلهره آور و موزیکالهای مربوطه حواله می دهیم. اگر چیزی باید در اینجا جریان پیدا کند، آن چیز خون نیست، ولی شاید بدنباشد به بعضی از جلوه های رنگ توجه داده شود؛ توتگس گلوله خورده، لباس شیخها را به تن داشت که از ملافه ای کهنه و کتانی سر هم شده بود و واضح است که آن همه خون سرخ با آن همه پارچه

5. Werner Totges.

6. Beizmenne.

سفید چه می کند. اینجا یک هفت تیر کار رنگ پاش را می کند، و از آن رو که در مورد این لباس از پرده می توان سخن گفت، مطلب به نقاشی مدرن و دکور نمایش نزدیکتر است تازه کشی. خوب؛ این اینهاست واقعیتها.

۴

در این که آیا آدلف شوینر^۷، خبرنگار عکاس – که او را هم در روز چهارشنبه کارناوال در جنگلی در غرب شهر شادمان از جشن، گلوله خورده یافته بودند – قربانی بلوم است، تا مدتی تردید بود. بعد وقتی نظمی به گذران وقایع داده شد این گمان «غیرقابل اثبات» اعلام گردید. راننده تاکسی بعدها شهادت داد که شوینر را – که به صورت شبخوا در آمده بود – همراه زن جوانی که لباس اندرسی پوشیده بود، به آن جنگل برده است. در حالی که توتوگس ظهر یکشنبه کشته شده بود و شوینر ظهر سه شنبه، با وجودی که اسلحه ای که کنار توتوگس پیدا شده بود نمی توانست اسلحه ای باشد که با آن شوینر را کشته بودند – به علت انگیزه قتل، چند ساعتی بلوم در مظان اتهام بود، اگر دلیلی وجود می داشت که بلوم از توتوگس انتقام گرفته است، حداقل به همان اندازه می توانست دلیلی وجود داشته باشد که از شوینر انتقام گرفته باشد. ولی به نظر اداره تحقيق غیرقابل تصور می آمد که بلوم توانسته است

صاحب دو اسلحه باشد. بلوم در اجرای نقشه خونینش با هوشمندی خونسردانه‌ای عمل کرده بود؛ وقتی از او پرسیدند آیا شوینر رانیز او کشته است، جوابی داد مرموز و به شکل سؤال: «بله، چرا نباید او را هم کشته باشم؟». ولی بعد، پلیس از این که او را به قتل شوینر هم متهم کند صرف نظر کرد، بخصوص که تحقیقات او را به طور واضح مبرا می‌ساخت. هیچ یک از کسانی که کاترینا بلوم را می‌شناختند، یا ضمن بازپرسی با اخلاق او آشنا شدند، تردید نداشتند که اگر او دست به این قتل زده بود بی‌شک اقرار می‌کرد. در هر صورت راننده تاکسی که زوج را به جنگل برده بود (و آن را جنگلی «مخربه» می‌دانست) بلوم را از عکس‌هایش نشناخت. می‌گفت: «خدایا! آخر صدھا هزار از این تکه‌های ملوس موخر مائی، با قد بین ۱/۶۴ تا ۱/۶۸ لاغراندام و ۲۷ تا ۲۷ ساله، توی کارناوال وول می‌زنند.»

در آپارتمان شوینر نشان و برگه‌ای از بلوم یازنک اندلسی پیدا نشد. همکاران و آشنايان شوینر فقط می‌دانستند که او ظهر سه شنبه از کافه‌ای، که پاتق روزنامه‌نویسهاست، «با یکی از این جنگرهای به جاگزده» بوده است.

۵

شراب و شامبانی فروشی که یکی از رؤسای عالی مقام کارناوال بود و می‌توانست به خود ببالد که به سرخوشی کارناوال را قوام بخشیده

است، شکر می کرد که خبر این قتلها دوشنبه و چهارشنبه به گوش مردم رسیده است. «اگر در اول روزهای شادی و جشن این خبر پخش می شد، فاتحه کسب و کار و دل و دماغ سرخوشی، خوانده بود. اگر بفهمند از لباسهای کارناوال برای جنایت سوءاستفاده شده است، حال و شور مردم از میان می رود و کلک کاسبی کنده است. این کارها برآستی اهانت به مقلسات است. بی غمی و سرخوشی احتیاج به اعتماد دارد، اعتماد شالوده آنست.»

۶

خبر قتل دو همکار، «روزنامه^۸» را به واکنشی غریب واداشت. غوغائی جنون آمیز! عنوانهای درشت. تمام صفحه. فوق العاده. آگهیهای ختم با قطعی غیرعادی. گوشی در دنیائی که هر روز هزاران قتل اتفاق می افتد، قتل روزنامه نگار اهمیتی خاص دارد؛ مهمتر از قتل بانکدار یا کارمندو یا دزد است.

این واقعیت که روزنامه ها توجیه بیش از اندازه به این مسئله

^۸. مقصود از روزنامه «بیلد - Bild» است که پر تیرازترین روزنامه آلمان است. در طول دامستان با روشهایی که این روزنامه اعمال می کند و نقشی که در جامعه آلمان دارد آشنا می شویم. اصولاً هدف نویسنده از نوشنی این دامستان - همانطور که درخواهیم یافت و نویسنده نیز با اشاره به «غیرقابل اجتناب» بودن شبات روشهای «روزنامه» با روشهای «بیلد» بیان کرده است - چیزی جز این نبوده است. م.

کردند، باید در اینجا مورد نظر قرار گیرد. زیرا نه تنها «روزنامه» بلکه روزنامه‌های دیگر نیز قتل روزنامه‌نگار را چیزی شرورانه، وحشتناک، پر اهمیت؛ چیزی تقریباً چون سوگواری مذهبی^۹ تلقی کردند. حتی از این که «قربانی شغلش» شده است سخن به میان آوردند. البته «روزنامه» دست بردار نبود که شویند هم یکی از قربانیان بلوم است، و باید اذعان کرد که اگر تو توتگس روزنامه‌نگار نشده بود، (مثلاً کفاش یا نانوا بود) کشته نمی‌شد، بنابراین بهتر این است که از مرگ زائیده از شغل سخن گفت. زیرا بعد آشکار خواهد شد که چرا زنی چنین هوشمند و خونسرد چون بلوم نه تنها نقشه قتل را می‌کشد، بلکه آن را اجرا هم می‌کند، و در لحظه‌ای حیاتی، لحظه‌ای که خود آن را بوجود آورده است، نه تنها دست به اسلحه می‌برد، بلکه آن را به کار هم می‌اندازد.

V

بیاییم فوراً از این سطح پست به سطح بالاتری برویم. خون را کنار بگذاریم و غوغای روزنامه‌ها را فراموش کنیم. در این میان آپارتمان کاترینا بلوم مرتب شده است، فرشاهای غیرقابل استفاده به دور انداده شده؛ مبلها تمیز شده و در جای خود قرار گرفته‌اند. همه اینها به دستور و خرج دکتر بلورنا صورت گرفته است که رفیقش هاخ او را مأمور کرده بود – هر چند هنوز معلوم نبود بلورنا قیم بلوم خواهد شد یا نه.

۹. Ritval آینی مذهبی، که ضمن آن کسی یا چیزی را قربانی می‌کردد. م.

هر چه باشد این کاترینا بلوم در عرض پنج سال، هفتاد هزار مارک از صد هزار مارک قیمت آپارتمان را پرداخته بود؛ بنابراین اگر اصطلاح برادرش را – که دوران محکومیتی کوتاه را می‌گذراند – بکار ببریم: «لهمه چربی در میان است». ولی چه کسی جواب بهره و پرداخت سی هزار مارک بقیه را خواهد داد؟ هر چند بالارفتن قابل ملاحظه قیمتها را هم باید به حساب آورد. به این ترتیب نه تنها به موجودی، بلکه به کسری هم باید توجه داشت.

مدتی است که توتگیس به خاک سپرده شده است (بطوری که بعضی می‌گویند با تشریفاتی بیش از اندازه خاص). ولی عجیب است که مرگ شوینر و به خاک سپردنش نه آن چنان توجهی جلب کرد و نه آن تشریفات در موردش صورت گرفت. آخر چرا؟ زیرا «قربانی شغلش» نشده بود، بلکه به احتمال زیاد قربانی حسادت شده بود؟ لباس شیخی و هفت تیر را (کالبیر ۸) به موزه جنائی سپردند – هفت تیری که تنها بلورنا از سابقه اش خبر دارد و پلیس و دادستانی بیهوده می‌کوشند از این راز آگاه شوند.



تحقیق درباره اعمال بلوم در چهار روز مورد بحث به خوبی پیش می‌رفت تا روز یکشنبه که به بست رسید.
چهارشنبه بعد از ظهر بلورنا شخصاً حقوق دو هفته کاترینا بلوم

را از قرار هفتاهای ۲۸۵ مارک پرداخته بود، یکی برای هفتاه جاری، دیگری برای هفتاه آینده، زیرا بلورنا با زنش چهارشنبه عصر به مرخصی زمانی می‌رفت. کاترینا نه تنها قول داده بود، بلکه قسم خورده بود که بالاخره یک بار به مرخصی برود و در ایام کارناوال خوش بگذراند، نه مثل سالهای قبل که موقع کارناوال به کاراضافی می‌پرداخت. با خوشحالی به آقا و خانم بلورنا گفته بود که شب در منزل عمه خوانده، دوست و محروم رازش الزه ولترز هایم¹⁰ مجلس رقص کوچکی برپاست که او هم دعوت دارد و از این بابت بسیار خوشحال است، زیرا مدت‌هast که امکان رقصیدن برایش پیش نیامده است. خانم دکتر بلورنا در جوابش گفته بود: «باشد کاترین جان، وقتی برگشتم ما هم میهمانی دیگری می‌دهیم، و آن وقت می‌توانی دوباره برقصی.» از وقتی بهاین شهر آمده بود – از پنج یا شش مال پیش – کاترینا همیشه شکایت داشت که جائی نیست که «آدم هر وقت دلش خواست برود و برقصد.» به بلورنا گفته بود، تو این شهر یا از این کافه‌هایی است که دانشجویان عوضی دنبال بدکاره مجانی می‌گردند، یا این کافه‌های شب هنرمندانه که به نظر او زیاده روی در آنها می‌شود، از مجالس رقص کلیسا نی هم که واضح است نفرت دارد.

چهارشنبه بعد از ظهر، بطوری که تحقیقات نشان داده است، دو ساعت در خانه آقا و خانم هی پرتس¹¹ کار کرده بود. کاترینا گاه با قرار قبلی برای آنها کار می‌کرد. چون آنها نیز در ایام کارناوال از شهر خارج می‌شدند و به دیدار دخترشان در لمگو¹² می‌رفتند. کاترینا، خانم

10. Else Woltersheim.

11. Hiepertz. 12. Lemgo

و آقای سالخورده را با فولکس واگن‌ش به ایستگاه راه‌آهن برد. با وجودی که پیدا کردن جای پارک بسیار مشکل بود اصرار داشت آنها را تا پای قطار همراهی کند و چمدانهای آنها را برایشان ببرد (خانم می‌پرسی توضیح می‌دهد: «نه به خاطر پول؛ نه، برای این طور کارها حق نداشتیم چیزی به او بدهیم، سخت ناراحت می‌شد.»)

می‌توان ثابت کرد که قطار سر ساعت ۱۷/۳۰ حرکت کرده است.

اگر بخواهیم به کاترینا پنج تا ده دقیقه وقت بدهیم که در آن هیاهوی شروع کارناوال اتومبیل‌ش را پیدا کند، بیست باحتی بیست و پنج دقیقه دیگر تا به آپارتمانش که در خارج شهر در پارکی مسکونی قرار دارد برسد، بنابراین می‌توانسته است حدود ساعت ۱۸/۱۵ وارد آپارتمان خود بشود، و اگر به او حقاً وقت شستشو، لباس عوض کردن، خوردن چیز مختصری بدهیم تا ساعت ۱۹/۲۵ که با تراموا به خانه خانم ولترزهایم رسید، حتی یک دقیقه هم که از آن بی اطلاع باشیم وجود ندارد. او نه لباس زنان صحرانشین را پوشیده بود، و نه خود را به شکل زنان اندلسی درآورده بود، بلکه فقط میخک سرخی میان موهاش زده بود، کفش و جوراب قرمز پوشیده بود، با بلوزی کاملاً بسته ابریشمی علی رنگ، و دامن معمولی توثید به همان رنگ. ممکن است برای بعضیها این مطلب که کاترینا با اتومبیل یا با تراموا به میهمانی رفته است، بی‌اهمیت باشد؛ ولی در اینجا باید بادآور شد که در بازپرسی این مسئله اهمیت زیادی دارد.

٩

کار بازپرسی از لحظه‌ای که کاترینا پا به خانه و لترز هایم گذاشت، آسان می‌شود. زیرا بی‌آنکه خودش متوجه باشد، از ساعت ۱۹/۲۵ زیر نظر پلیس قرار داشت. تمام شب را، همانطور که بعدها اقرار کرد، از ساعت ۱۹/۳۰ تا ۲۲ فقط با مردی به نام لو دویگ گوتن^{۱۳} «با تمام وجود» اش رقصید، تا این‌که با او از خانه خارج شد.

١٠

در اینجا فراموش نکنیم که باید مراتب امتنان خود را از دادستان پترهایخ ابراز داریم، زیرا در این مورد که به سر کمپیر اروین بایتس منه^{۱۴} دستور داده شده که از لحظه‌ای که بلوم همراه گوتن خانه و لترز هایم را ترک کرد، تلفنهای بلوم و لترز هایم کنترل شود، فقط و فقط مدیون دادستان هستیم. این کار به طریقی انجام می‌شود که شاید اطلاع از آن بی‌فاایده نباشد. بایتس منه در این گونه موقع به بکی از کسانی که مافوق اوست و مسئولیت این کار را دارد تلفن می‌کند و به او می‌گوید: «باز قلابم را لازم دارم. این بار دو تا.»

13. Ludwig Gotten.

14. Erwin Beizmenne.

۱۱

ظاهر آگوتن از خانه کاترینا به کسی تلفن نکرده است. در هر صورت ها خ چیزی در این باره نمی داند. حقیقت این است که آپارتمان کاترینا بشدت تحت نظر قرار گرفت، وقتی تا ساعت ۱۰/۳۰ پنج شبے صبح نه کسی تلفن کرد و نه آگوتن از آپارتمان خارج شد - چون دیگر صبر و حوصله بایتس منه بسر آمده بود - هشت پلیس سر تا پا مسلح به خانه حمله کردند و با رعایت کامل مقررات احیاطی، تمام خانه را جستجو کردند؛ ولی آگوتن را نیافتدند؛ تنها کاترینا را یافتند که «کاملاً خونسرد و آرام، با نگاهی راضی» کنار میز آشپزخانه ایستاده بود و از پیاله ای بزرگ قهوه می نوشید و به تکه نان سفیدی که رویش کرده و عمل مالیده بود، گاز می زد. به او از این جهت مظنون شدند که نه تنها غافلگیر نشده بود، بلکه «پیروزمند» هم بمنظیر می آمد. کاترینا ربلشامبر نخی سبز رنگی که رویش گلهای مارگارت دوخته شده بود به تن داشت، و زیر آن چیزی نپوشیده بود؛ وقتی کمیسرا بایتس منه (بطوری که بعد کاترینا گفت: «با خشونت زیاد») از او پرسیده بود، آگوتن کجاست؟ جواب داده بود: نمی داند لو دویگ کی خانه را ترک کرده است. خود او ساعت ۹/۳۰ بیدار شده است و لو دویگ قبل از خانه بیرون رفته بوده است. - «بی خدا حافظی؟» - «بله».

۱۲

در اینجا از سؤال بسیار ظن برانگیزی که بایتس منه کرده است باید مطلع شویم. هاخ ابتدا مدعی شد که بایتس منه چنین سؤالی از کاترینا کرده است، بعد منکر شد، دو باره سر حرف اولش برگشت؛ و باز برای بار دوم منکر شد. بلورنا این مآل را مهم می‌داند، زیرا گمان می‌کند که اگر چنین سؤالی واقعاً شده باشد، تنها آن می‌تواند علت اصلی تلخی، شرمدگی و عصبانیت کاترینا باشد. از آنجاکه بلورنا و زنش، کاترینا را در مورد مسائل جنسی بسیار حساس و خجالتی توصیف می‌کنند، امکان این که بایتس منه – که گوتن را در چنگش می‌دید و اکنون از این که او را از دست داده بود بشدت عصبانی بود – چنین سؤالی را کرده باشد، باید برسی شود.

گویا بایتس منه از کاترینا، که با خونسردی تحریک کننده‌ای به میز تکه داده بود، پرسیده است: «به تو تجاوز کرد؟» کاترینا در حالی که سرخ شده بود با غروری پیروزمندانه باید جواب داده باشد: «نه، من این طور تعبیر نمی‌کنم.»

با اطمینان خاطر باید قبول کرد که اگر بایتس منه چنین سؤالی کرده باشد، از آن لحظه دیگر نمی‌توانسته است هیچ گونه اعتمادی میان او و کاترینا بوجود آید. این واقعیت که چنین اعتمادی هیچ وقت بوجود نیامده است – با آنکه بایتس منه سعی بسیار کرده، و این که او را علی الاصول «زیاد بیراه» نمی‌دانند – نمی‌تواند دلیل این باشد که واقعاً چنین سؤال بی‌پرده و خشنوت آمیزی شده باشد. در هر صورت،

هاخ که هنگام جستجوی خانه حضور داشته و در میان دوستان و آشنايانش به «هرزگی جنسی» معروف است، به احتمال زیاد امكان دارد که وقتی خود او کاترینای بسیار برازنده را چنان بی خیال کنار میزش دیده است، چنین فکر خشنی به مغزش خطور کرده باشد، یا این که می خواسته است خودش چنین سؤالی از او بکند، یا حتی دلش می خواسته است عملی را که چنین خشن توصیف شده است، با او انجام دهد.

۱۳

به دنبال آن، آپارتمان دقیقاً جستجو شد، چیزهایی ضبط شد، بخصوص نامه‌ها. به کاترینا اجازه دادند در حمام با حضور مأموری زن به نام پلتسر¹⁵ لباس بپوشد. ولی اجازه ندادند در حمام را کاملاً ببندند؛ دو مأمور مسلح کاملاً مراقب بودند. به کاترینا اجازه دادند کیف‌ش را بر دارد، و از آنجاکه بازداشت ش غیرممکن نبود، همچنین لباس خواب، کیف توالت و کتاب. کتابخانه‌اش عبارت بود از چهار رمان عشقی، سه رمان پلیسی، یک شرح حال ناپلئون و یک کتاب دیگر که شرح حال کریستینا¹⁶ ملکه سوئد بود. تمام کتابها متعلق به یک کلوب کتاب بود. چون دائمًا سؤال می کرد: «آخر چرا؛ برای چی، مگر من چه کرده‌ام؟» خانم پلتسر به شکلی مؤدبانه به اطلاع او رساند که لودویگ

15. Pletzter.

16. Christina.

گوتن جنایتکاری است که دستبرد زدنش به بانک نقریباً مسلم است؛ و به آدمکشی و دیگر جنایات نیز متهم می‌باشد.

۱۴

عاقبت وقتی ساعت ۱۱/۲۵ می‌خواستند کاترینا بلوم را برای بازپرسی ببرند، موافقت کردند بی دستبند این کار انجام شود. بایتس منه اول اصرار داشت که به او دستبند بزنند، ولی بعد پس از گفتگوی کوتاهی که با خانم پلتسر و معاونش مودینگ کرد از این کار منصرف شد. چون در این روز به علت شروع کارناوال بسیاری از ساکنان خانه سر کار نرفته بودند، و هنوز زود بود که برای شرکت در راهپیماییها و جشنها و غیره خانه را ترک کنند، حدود بیست سی نفر از ساکنان این ساختمان ده طبقه با روبدشامر و پالتو جلو در ورودی ساختمان جمع شده بودند. وقتی کاترینا بلوم در میان بایتس منه و مودینگ، و به دنبالش مأموران مسلح از آسانور بیرون آمدند، شوینیر خبرنگار عنکاس چند قدم دورتر ایستاده بود و از او از جلو، عقب و پهلو چندین عکس گرفت، و چون کاترینا از خجالت و دستپاچگی سعی می‌کرد صورتش را پوشاند، و کیف و کیف توالت و کیسه پلاستیکی که دو کتاب و قلم در آن بوده به سر و صورتش می‌خورد، عکس‌های آخری با موهانی آشفته و قیافه‌ای بسیار غیردوستانه از آب در آمد.

۱۵

نیم ساعت بعد، پس از آن که حقوقش را به او تذکر دادند، و اجازه دادند سر و صورتش را دو باره مرتب کنند، در حضور بایتس منه، مودینگ، خانم پلتسر، و همچنین دو دادستان: دکتر کرتن^{۱۷} و هاخ، استنطاق شروع شد و صورت مجلس گردید: « اسم من کاترینا برتل^{۱۸}، اسم پدریم بلوم است. در دوم مارس ۱۹۴۷ در گملز برویش^{۱۹} بخش کوئیر^{۲۰} به دنیا آمدام. پدرم پتر بلوم کارگر معدن بود. در سی و هفت سالگی وقتی من شش ساله بودم، به علت صدمه‌ای که ریه‌اش قبل از جنگ دیده بود، مرد. بعد از جنگ پدرم باز در معدن سنگ کار می‌کرد و گمان می‌رفت که دچار بیماری سل است. مادرم پس از مرگ او برسر حقوق تقاضاش گرفتاری پیدا کرد، چون اداره سرپرستی نتوانست با سندهای کارگران معدن به توافق برسد. من مجبور شدم خیلی زود در خانه کار کنم، چون پدرم اغلب مريض بود و به اين سبب در آمد کمی داشت و مادرم به ناجار در خانه‌ها کار نظافت می‌کرد. در مدرسه هينچ گونه اشکالی نداشتم، در حالی که در دوران مدرسه، نه تنها در خانه، بلکه برای همسایگان و اهالی ده نان می‌يختم، آشپزی می‌کردم، مرّبا درست می‌کردم و موقع کشتن حیوانات کمک می‌کردم. همین طور در خانه زياد کار می‌کردم و در موقع جمع آوري محصول کمک ديگران

17. Korten.

18. Brtloh.

19. Gemmelsbroich.

20. Kuir.

بودم. با کمک عمه خوانده‌ام، خانم الزه ولترز‌هایم از مردم کوئیر، در سال ۱۹۶۱ در خانه و قصابی گربر^{۲۱} در کوئیر به عنوان خدمتکار مشغول بکار شدم، گاه‌گاهی در فروش هم کمک می‌کردم. از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۵ با کمک مالی عمه خوانده‌ام خانم ولترز‌هایم در کوئیر به مدرسه خانه داری، که او در آنجا معلم بود، رفتم و دوره مدرسه را با درجه بسیار خوب تمام کردم. از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۷ در دهکده مجاور به نام اوفترزبرویش^{۲۲} در کودکستان تمام روز شرکت کوشلر^{۲۳} کار می‌کردم، بعد در همان اوفترزبرویش به عنوان خدمتکار به منزل طبیی به نام دکتر کلوتن^{۲۴} رفتم، که یک سال بیشتر آنجا نماندم، چون آقای دکتر هر روز بیشتر مزاحم من می‌شد و خانم دکتر از این کار خوشنش نمی‌آمد. من هم از این مزاحمتها خوش نمی‌آمد؛ برایم نفرت انگیز بود.

در سال ۱۹۶۸، موقعی که چند هفته‌ای بیکار بودم و در خانه به مادرم کمک می‌کردم و گاه‌گاه نیز که دسته طبالهای گملزبرویش برنامه‌های بولینگ داشتند به آنها خدمت می‌کردم، توسط برادر بزرگترم کورت بلوم، با ویلهلم برت‌لو، که کارگر نساجی بود، آشنا شدم و چند ماه بعد با او ازدواج کردم. ما در گملزبرویش زندگی می‌کردیم. من آنجا اغلب روزهای آخر هفته که جمعیت زیادی برای گردش می‌آمدند در رستوران کلوگ^{۲۵} آشپزی می‌کردم، و گاهی هم پیشخدمتی پس از شش ماه بی‌علاقه‌گی شدیدی نسبت به شوهرم پیدا کردم. در این

21. Gerber.

22. Oftersbroich.

23. Koeschler.

24. Kluthen.

25. Kloog.

باره توضیع بیشتری نمی‌خواهم بدhem. شوهرم را ترک کردم و به شهر نقل مکان کردم. هنگام طلاق به علت ترک عمدى او مقصراً شناخته شدم و دو باره از نام خانوادگی پدریم استفاده کردم. ابتدا در خانه خانم ولترز هایم زندگی می‌کردم، تا این که پس از چند هفته به عنوان خانه دار و خدمتکار در خانه دکتر فهنهرن^{۲۶}، که حسابدار قسم خورده بود، مشغول بکار شدم و همانجا هم زندگی می‌کردم. آقای دکتر فهنهرن برای من امکان این را به وجود آورد که به کلاسهای شبانه و دوره‌های تکمیلی بروم و دیپلم دولتی خانه داری بگیرم. بسیار مهربان و دست و دل باز بود، و من نیز پس از گرفتن دیپلم پیش او ماندم. آخر سال ۱۹۶۹ به علت تقلب بزرگ مالیاتی شرکت‌های بزرگی که آقای دکتر فهنهرن برایشان کار می‌کرد، او را بازداشت کردند. قبل از این که او را ببرند، پاسکنی که سه ماه حقوقی در آن بود به من داد و خواهش کرد همانجا بمانم و بکارها برسم، و گفت بزوودی برخواهد گشت. من یک ماه آنجا ماندم و به کارمندانش خدمت می‌کردم که تحت نظر مأموران مالیاتی در دفتر او کار می‌کردند؛ خانه را تمیز می‌کردم و به باعجه می‌رسیدم، همین طور لباسها را می‌شتم. مرتب به زندان موقت می‌رفتم و برایش لباس تمیز می‌بردم، بخصوص «پانه آردنه»^{۲۷}، که طرز درست کردنش را در قصابی گربر در کوئیر یادگرفته بودم. مدتی بعد دفتر را بستند و خانه را مصادره کردند، و من مجبور شدم اتفاق را خالی کنم. ظاهراً آقای دکتر فهنهرن را هم به علت تدلیس و تقلب محکوم کردند و او را حسابی زندانی کردند، که باز هم من به دیدنش می‌رفتم. می‌خواستم دو ماه

26. Fehnern.

27. Ardennes Pate.

حقوق را که به او بدهکار بودم، پس بدهم، ولی او بشدت رد کرد. خیلی زودکاری پیش خانم و آقای دکتر بلورنا پیدا کرد که آقای فهمن مرا با آنها آشنا کرده بود.

خانم و آقای بلورنا در ویلائی در پارک مسکونی زوداشتات^{۲۸} زندگی می‌کنند. با وجودی که به من پیشنهاد کردند همانجا زندگی کنم، رد کردم، چون می‌خواستم دیگر مستقل باشم و کارم بیشتر جنبه شغل آزاد داشته باشد. خانم و آقای بلورنا نسبت به من خیلی لطف داشته‌اند. خانم دکتر بلورنا که در یک شرکت بزرگ ساختمانی کار می‌کند به من کمک کرد تا توانستم صاحب آپارتمانی بشوم. این آپارتمان در جنوب شهر کی اقماری قرار دارد و آن موقع با جمله «آپارتمانی برازنده کنار رودخانه» برایش تبلیغ می‌کردند. خانم دکتر بلورنا که مهندس معمار است و آقای دکتر بلورنا که وکیل کارخانه‌های صنعتی، با ساختمان این آپارتمانها سروکار داشتند. من با کمک آقای دکتر بلورنا حساب کردم که قیمت و قطع بهره و باز پرداخت آپارتمانی دو اتاقه با آشپزخانه و حمام چقدر می‌شود، و چون تا آن موقع پس اندازی در حدود ۷،۰۰۰ مارک داشتم و خانم و آقای بلورنا ضمانت مرا کردند توانستم ۳۰،۰۰۰ مارک وام بگیرم، و در اوایل سال ۱۹۷۵ به آپارتمانم نقل مکان کنم. ابتدا ماهیانه ۱۰۰ مارک می‌پرداختم، و چون خانم و آقای بلورنا پول غذایم را حساب نمی‌کردند و حتی هر روز مقداری خوراکی و آشامیدنی به من می‌دادند، توانستم صرفه‌جوئی کنم و خیلی زودتر از آن که قبل احباب کرده بودم بدھی خود را بپردازم.

چهار سال است که خانه آنها را مستقلأً اداره می‌کنم؛ کارم از ساعت هفت صبح شروع می‌شود و ساعت شانزده و سی دقیقه که نظافت خانه، خرید، و تهیه شام انجام می‌شود، پایان می‌پذیرد. تمام لباسها را نیز من می‌شویم و اطوط می‌زنم. از ساعت شانزده و سی دقیقه تا هفده و سی دقیقه به کار خانه خودم می‌رسم و معمولاً یکی دو ساعت هم برای خانم و آقای هی پرتس که بازنشسته هستند، کار می‌کنم. هر دو آنها اگر شنبه و یکشنبه برایشان کار کنم، اضافه کاری به من می‌دهند. وقتی‌ای بیکاریم را یا در رستوران کلفت^{۲۹} کار می‌کنم، یا برای جشنها، پذیرائینها، عروسیها و میهمانیها. بعضی وقتها قراردادی که خرج و دخلش با خودم است می‌بندم؛ و بعضی وقتها هم به حساب کلفت. این کار را می‌کنم. کار من محاسبه مخارج؛ برنامه‌ریزی کارهاست. گاهی هم آشپزی یا پیشخدمتی می‌کنم. در آمد ناخالص در ماه بین ۱۶،۸۰۰ تا ۲۴،۳۰۰ مارک است. مالیه‌مرا صاحب شغل آزاد می‌شandasد. مالیات و حق بیمه‌ام را خودم می‌پردازم. تمام این کارها – مثل محاسبه مالیات، تنظیم اظهارنامه مالیاتی و غیره‌ام – را دفتر بلورنا برایم معجانی انجام می‌دهد. از بهار ۱۹۷۲ اتومبیل فولکس واگنی دارم که مدل ۶۸ است و از ورنر کلرمِر^{۳۰}، آشپز رستوران کلفت، به قیمت مناسبی خریده‌ام. و دیگر برایم مشکل بود با وسایل نقلیه عمومی سرکارهای مختلف و متنوع بروم. با اتومبیل می‌توانم حتی در جشنها و پذیرائیهای که در هتل‌های دور دست برگزار می‌شود، نیز شرکت کنم. »

29. Kloft.

30. Werner Klormer.

۱۶

این قسمت از بازپرسی از ساعت ۱۱ تا ۱۲/۳۰، و پس از یک ساعت تنفس دوباره از ساعت ۱۲/۳۰ تا ۱۷/۴۵ ادامه یافت. موقع تنفس ظهر، بلوم از خوردن قهوه و ساندویچ پنیر اداره پلیس خودداری کرد. حتی اصرار زیاد خانم پلتسر، که ظاهراً از او جانبداری می‌کرد، مودینگ نتوانست در تصمیم او تغییری بدهد. بطوری که هاخ می‌گفت ظاهراً برایش مشکل بود وظایف اداری و مسائل شخصی را با هم مخلوط نکند و لزوم بازپرسی را تشخیص بددهد. وقتی بایتس منه، پس از نوش‌جان کردن قهوه و ساندویچ و بازکردن یقه و شل کردن گرمه کراواتش، نه تنها قیافه‌ای پدرانه پیدا کرد، بلکه می‌خواست پدرانه هم عمل کند، بلوم اصرار کرد که او را به اتاق انفرادی اش ببرند. دو پلیسی که برای مواظبت از او مأمور شده بودند سعی کردند از قهوه و ساندویچ خودشان بشه او بدهند، ولی بلوم با قاطعیت سرش را بالا می‌انداخت، روی نیمکتش نشته بود، سیگار می‌کشید و با مالییند بینی و در هم کشیدن قیافه‌اش تنفس خود را از باقیمانده استفراغی که هنوز به متراح سلولش چسبیده بود، ابراز می‌داشت. مدتی بعد، پس از اصرار زیاد خانم پلتسر و دوچوان مأمور، اجازه داد نبضش را بینند، و وقتی معلوم شد وضعش عادی است، موافقت کرد از کافه‌ای نزدیک، برشی کیک و چای برایش بیاورند، به شرطی که پولش را خودش بددهد، در حالی که یکی از دو مأمور جوان که صبح موقع پوشیدن لباس نیز مواظب در حمام بود، حاضر بود «میهمانش» کند. قضاوت دو مأمور

پلیس و خانم پلتسر درباره این قسمت از رفتار کاترینا بلوم از این قرار بود: بیمزگی.

۱۷

از ساعت ۱۳/۴۵ تا ۱۷/۴۵ بازپرسی درباره وضع شخصی کاترینا بلوم ادامه داشت بایتس منه می‌کوشید موضوع را خلاصه کند، بلوم اصرار داشت با شرح و بسط ادامه دهد. وقتی دو دادستان موافقت کردند، بایتس منه هم به علت این که می‌توانست به روشن کردن مطلب کمک کند، موافقت کرد.

ساعت ۱۷/۴۵ این سؤال پیش آمد که آیا باید به بازپرسی ادامه داد، یا آن را قطع کرد، آیا می‌توان بلوم را آزاد کرد، یا باید او را به زندان فرستاد. ساعت ۱۷ بلوم موافقت کرده بود که چای و یک ساندویچ (آنبون) بخورد، همچنین با ادامه بازپرسی موافقت کرده بود، چون بایتس منه قول داده بود پس از خاتمه بازپرسی آزادش کند. اکنون نوبت به روابطش با خانم ولترزهایم رسیده بود. کاترینا بلوم گفت او عمه خوانده‌اش می‌باشد، همیشه به او کمک کرده است، یکی از دختر عموهای دور مادرش است و از اولین روزهایی که به شهر آمده است با او رفت و آمد داشته است.

«روز بیستم فوریه به این مجلس خصوصی رقص دعوت شده بودم، که در واقع قرار بود روز بیست و یکم فوریه، روز شروع کارناوال،

برپا شود، بعد، چون خانم ولترزهایم برای روز شروع کارناوال تعهد انجام کاری را کرده بود، آن را جلو انداختند. این اولین مجلس رقصی بود که من پس از چهار مال در آن شرکت می کردم. گفته هایم را به این شرح اصلاح می کنم: چند بار، شاید دو یا سه بار، احتمالاً چهار بار، وقتی در خانه بلورنا میهمانی بود و من برای کمک می ماندم، در رقص نیز شرکت کرده ام. دیر وقت، وقتی کار جمع آوری و شستن ظرفها تمام می شد و دکتر بلورنا اداره بار را بعهده می گرفت، مرا به تالار می بردنده و من با دکتر بلورنا و آقایان دیگر، که همه دارای مقامات علمی و سیاستمدار و کارخانه دار بودند، می رقصیدم. بعدها این تقاضای آنها را با بی میلی قبول می کردم، تا این که دیگر تصمیم گرفتم اصلاً در این مجالس شرکت نکنم. چون پیش می آمد که چون آقایان اغلب مست بودند، مزاحم می شدند. دقیق تر بگوییم: از وقتی صاحب اتو مبیل شدم، دیگر تقاضای رقص آنها را نپذیرفتم. قبل از مجبور بودم صبر کنم تا یکی از آقایان مرا به خانه برساند. « و در حالی که به هاخ اشاره می کرد، و او کاملاً سرخ شده بود، ادامه داد: « با این آقا هم چند بار رقصیده ام ». این سؤال که آبا هاخ هم مزاحم شده است یانه، مطرح نشد.

۱۸

طول زیاده از حد مدت بازپرسی به این ترتیب قابل توجیه است که کاترینا بلوم با وسایل شگفت انگیز هر کلمه یا ترکیبی را بررسی

می کرد، وادر می کرد تمام جمله هایی را که در صورت مجلس ثبت شده بود برایش دوباره بخوانند. به عنوان مثال در مورد «مزاحمت» هایی که در قسمت قبلی به آن اشاره شد کلمه «مهربان» بکار رفته بود، به این ترتیب که «آقایان مهربان می شدند»؛ کاترینا به شدت اعتراض کرد. بر سر تعریف این کلمات جنگ لفظی شدیدی میان او و دادستانها، همینطور میان او و بایتس منه درگرفت. زیرا کاترینا مدعی بود که «مهربان» بودن به دو طرف احتیاج دارد، در حالی که «مزاحمت» عملی است یک طرفه؛ و عمل این آقایان همان دومی است. وقتی آقایان گفتند تمام اینها اهمیت چندانی ندارد، و اگر بازپرسی تابه این حد به درازا کشیده است، به علت همین روش اوست؛ جواب داد که او صورت مجلسی را که در آن به جای «مزاحمت»، «مهربانی» نوشته شده باشد، امضا نخواهد کرد. اختلاف این دو برایش اهمیت حیاتی دارد، و این یکی از دلایلی است که از شوهرش طلاق گرفته است. چون او هیچ وقت «مهربان» نبوده، بلکه همیشه «مزاحم» بوده است.

اختلافاتی نظیر این بر سر کلمه «اطف» پیدا شد که کاترینا در مورد خانم و آقای بلور ناگفته بود. در صورت مجلس نوشته بودند: «خوبی کرده‌اند»، بلوم اصرار داشت کلمه «لطف» به جای «خوبی» نوشته شود، و وقتی به او پیشنهاد کردند کلمه دیگری بکار گرفته شود. چون «لطف» کمی از مد افتاده به گوش می خورد، رنجیده ادعای کرد؛ اینها ربطی به آنچه او می گوید ندارد و احساسی که از رفتار خانم و آقای بلور نا نسبت به خودش دارد، «لطف» است.

۱۹

در این میان از ساکنان خانه تحقیق شده بود، اکثر آنها چیزی درباره کاترینابلوم نمی‌دانستند، او راگاهی در آسانسور دیده بودند، سلام و علیک کرده بودند. می‌دانستند که فولکس واگن قرمز به او تعلق دارد. عده‌ای تصور می‌کردند منشی رئیس جائی است. عده‌ای دیگر حدس می‌زدند در فروشگاهی بزرگ رئیس قسمت است، او همیشه آراسته و خوشرو بوده است، هر چند که کمی سرد بنظر می‌آمد. از ساکنان پنج آپارتمان طبقه هشتم که آپارتمان کاترینا هم آنجا قرار داشت، دو نفر می‌توانستند اطلاعات دقیق‌تری درباره او بدهنند. یکی از آنها صاحب یک سلمانی، خانم اشميل^{۳۱} بود، دیگری کارمند بازنیشته کارخانه برق به نام روهدیدل^{۳۲}. تعجب آور این بود که هر دو آنها مدعی بودند گاه به گاه مردی به خانه کاترینا می‌رفته است، یا او مردی را با خود به خانه می‌آورده است. خانم اشميل ادعا می‌کرد این میهمان مرتب، هر دو یا سه هفته یک بار، می‌آمد، و آقائی بود حدود چهل سال، بسیار متخصص بنتظر می‌رسیلو «ظاهرآ از خانواده‌های بالا». در حالی که آقای روهدیدل میهمان را از این جوانها می‌دانست، که چند بار تنها، چند بار در معیت دوشیزه بلوم وارد آپارتمان شده بود: در عرض دو سال گذشته حدود هشت یا نه بار — و اینها مواردی است که به چشم خودم دیده‌ام، درباره مواردی که ندیده‌ام، واضح است نمی‌توانم چیزی بگویم.

31. Schmill.

32. Ruhwiedel.

هنگام عصر پس از این که گفته‌های این شهود را به اطلاع کاترینا رساندند از او خواستند نظرش را در این باره بگوید. هاخ سعی کرد قبل از این که مستقیم سوال کند، دوستانه به او بفهماند که آیا این مردها همان آقایانی نبوده‌اند که گاه‌گاه او را به خانه می‌رسانندند. کاترینا که از شرم و عصبانیت هر لحظه سرختر می‌شد، به تنیدی سوال کرد مگر قدغن است مردی به خانه کسی بباید؟ و هنگامی که کاترینا دست دوستی را که هاخ به سویش دراز کرده بود، رد کرد – یا این که اصولاً آن را دوستانه ندانست – هاخ کمی عصبانی شد و گفت که او باید بفهمد در اینجا صحبت بر سر مسأله‌ای جدی است، یعنی پرونده لودویگ گوتن که بسیار پیچیده است، و پلیس و دادستانی را بیش از یک سال است به خود مشغول داشته است، و او بدین وسیله سوال می‌کند که آیا میهمانانی که از آنها صحبت می‌شود، یک نفر بخصوص بوده است یا نه؟. اینجا دیگر بایتس منه با خشونت وارد گفتگو شد و گفت: «پس شما لودویگ گوتن را دو سال است می‌شناسید.»

کاترینا از این حرف چنان شگفتزده شد که از جواب باز ماند و در حالی که سرش را تکان می‌داد به بایتس منه خیره شد، و عاقبت با لکنت زبان و نرمی شگفت‌انگیزی گفت: «نه، نه؛ من تازه دیروز با او آشنا شدم.»، اما این سخن زیاد قانع کننده بنظر نیامد. و چون از او خواستند که میهمان مرد را معرفی کند، سرش را «با نفرت» بالا انداخت و از این کار سر باز زد.

در اینجا باز بایتس منه قیافه‌ای پدرانه به خود گرفت و شروع کرد به نصیحت کردن. گفت: رفیق داشتن که عیب نیست، و اینجا اشتباه روان‌شناسی مهی کرد – آن هم رفیقی که نه تنها مزاحم نباشد، بلکه

مهربان هم باشد، او که طلاق گرفته و تعهد وفاداری نسبت به کسی ندارد، اشتباه اساسی سوم! – در ضمن به هیچ وجه مانع ندارد که احتمالاً در این جور دوستیهای غیر مزاحم مهربانانه، بعضی فواید مادی هم نصیب آدم بشود. اینجا بود که کار کاترینا بلوم بكلی ساخته شد. کما کان از توضیح بیشتر خودداری کرد، و تقاضا کرد یا او را به زندان ببرند و یا به خانه اش بفرستند. برخلاف انتظار تمام حاضران، بایتس منه مدارا و نرمی از خود نشان داد – در این موقع ساعت ۲۰/۴۰ بود – و گفت؛ او را همراه یکی از کارمندان به خانه اش خواهد فرستاد. ولی وقتی کاترینا برخاست و کیف دستی و کیف توالت و کیسه نایلون اش را جمع کرد، بی مقدمه و با قاطعیت پرسید: «ولی او، لودویگ مهربانستان، چطور از خانه خارج شده است؟ تمام درهای خروجی زیرنظر بودند – شا، شماره‌ی را می‌شناسید و به او نشان داده‌اید، من آن را کشف خواهم کرد. خدا حافظ. »

۲۰

مودینگ، معاون بایتس منه، بعد از این که کاترینا را به خانه برده، گزارش داد: دلش برای این خانم جوان شور می‌زند و می‌ترسد نکند بلاتی به سر خودش بیاورد؛ بكلی پریشان است و کارش ساخته. و تعجب در این است که در این حالت، شوخ طبعی هم از خود نشان می‌دهد. وقتی او را با اتومبیل، از میان شهر به خانه می‌برده است، برای این که شوخی

کرده باشد، پرسیده است: چطور است بی خیال و بدون قصد بخصوصی به جایی بروند، مشروب بخورند و با هم برقصند، او با مر تأیید کرده و گفته است: زیاد هم بد نیست، شاید هم خیلی خوب باشد؛ و بعد موقعی که جلو خانه اش به او پیشنهاد کرده است که تا در آپارتمان همراهی اش کند، به طمعه گفته است: «آخ، بهتر است نکنید، همانطور که خودتان می دانید، به اندازه کافی میهمان مرد به خانه ام می آیند - با وجود این تشکر می کنم.»

مودینگ تا نیمه شب سعی می کرد که بایتس منه را قانع کند که کاترینا بلو姆 را - به خاطر حفظ خودش - توقیف کند، وقتی بایتس منه از او پرسید: مگر عاشق او شده است، جواب داد: نه، فقط از او خوش شم آید، همسن خودش است، و به علاوه به نظر بایتس منه که کاترینا را همدست جنایتکاران می داند، اعتقاد ندارد.

چیزی که گزارش نداد و بلورنا بعدها از خانم ولترز هایم شنید، دو نصیحتی بود که به کاترینا کرده بود، نصایحی خطرناک که ممکن بود برایش گران تعام شود؛ به علاوه برای خود او و همکارانش نیز خطر جانی داشته باشد. چون وقتی کاترینا را تا پای آسانسور همراهی کرد، پای آسانسور ایستاده به کاترینا گفت: «طرف تلفن نروید، و فردا صبح دست به روزنامه نزنید.»، درحالی که معلوم نبود مقصدش «روزنامه» است، یا بطور کلی روزنامه ها.

۲۱

حدود ساعت ۱۵/۳۰ همان روز بود (پنج شنبه ۷۴/۲/۲۱) که بلورنا در جایی که برای گذراندن مرخصی رفته بود برای اولین بار اسکیها را بپا بست و خواست برای یک اسکی بازی طولانی حرکت کند. در این لحظه کار مرخصی اش، که از مدت‌ها پیش به فکرش خوش بود، ساخته شد. راه‌پیمایی شب قبل که بلافاصله پس از ورودش دو ساعت تمام، با تروده^{۳۳} در برف کرده بود، بعد بطر شراب کنار آتش شومینه و خواب عمیق با پنجه باز، اولین صبحانه در مرخصی، چند ساعتی که در پتوی نرم و گرم در صندلی حصیری روی ایوان نشسته بود، همه اینها چقدر خوب بودند، بعد وقتی خواست برای اسکی بازی حرکت کند سروکله این مردکه «روزنامه» نویس پیداشده بود و بدون مقدمه شروع به یاوه‌گوئی درباره کاترینا کرده بود: آیا او کاترینا را قادر به ارتکاب جنایت می‌داند؟ گفت: «چطور، من و کیلم و می‌دانم، کسی قادر به جنایت است و چه کسی نه. تصورش را هم نمی‌شود کرد، شما چرا این حرف را می‌زنید؟ از کجا می‌دانید؟» بعد وقتی بالاخره فهمید جنایتکاری که مدت‌ها در تعقیبیش بوده‌اند شب را در خانه کاترینا بسر آورده است و از حدود ساعت ۱۱ مشغول بازپرسی از کاترینا هستند، تصمیم گرفت فوراً با هوایپما بازگردد و به کمک او بشتابد. ولی مردکه «روزنامه» گفت – واقعاً مردک تا این حد لجن بود، یا اینکه بعدها این‌طور به نظرش آمد؟ – موضوع اینقدرهای هم مهم نیست؛ آیا

33. True.

می‌تواند چند تا از خصوصیات اخلاقی کاترینا را برایش شرح دهد؟. وقتی بلورنا خودداری کرده بود، مرد که اظهار کرده بود که این کار می‌تواند بد تعبیر شود، زیرا سکوت در این مورد خاص، که به یک مطلب صفحه اول^{۳۴} مربوط می‌شود، می‌تواند آشکارا حمل بر اخلاق بد او شود. بلورنا عصبانی و خشمگین گفته بود: «کاترینا شخصی است بسیار هوشمند و خونسرد.» و بعد ناراحت شد، چون درست نبود، و آن چیزی نبود که می‌خواست درباره کاترینا بگوید و چیزی هم نبود که باید می‌گفت. هیچ‌گاه با «روزنامه» که هیچ، حتی با روزنامه‌ها هم سروکاری پیدا نکرده بود، وقتی مرد که سوار بر انومبیل پرشه‌اش شد و دور گردید، بلورنا اسکیها را باز کرد و دانست که مرخصی اش تمام شده است. به بالا رفت، جائی که تروده در بالکن پیچیده در پتوی گرم، نیمه خواب و نیمه بیدار، زیر آفتاب لمیده بود. جریان را برایش تعریف کرد. تروده گفت: «تلفن کن.» سعی کرد تلفن کند؛ سه، چهار، پنج بار، و هر بار این جواب را شنید که «کسی جواب نمی‌دهد.» سعی کرد ساعت یازده شب باز تلفن کند، ولی باز هم کسی جواب نداد. مشروب زیادی خورد و خواب نا آرامی کرد.

۲۲

وقتی ساعت نه و نیم بلورنا غرغر کنان سر صبحانه حاضر شد،

۳۴. به تقلید از امریکایان.

تروده «روزنامه» را جلوش گرفت: عکس کاترینا در صفحه اول. عکسی بسیار بزرگ، حروفی بسیار بزرگ: کاترینا بلوم فاسق جنایتکار، درباره میهمانان مردش سکوت کرده است. لودویگ گوتن جنایتکار و قاتل، اگر مشغله اش کاترینا بلوم خدمتکار، راه فراوش را هموار نمی کرد، اکنون در زندان بود. پلیس عقیده دارد که بلوم از مدت‌ها پیش با جنایتکاران همکاری داشته است. (تفصیل جریان در صفحه آخر تحت عنوان «میهمانان مرد»). در خواندن صفحه آخر متوجه شد که «روزنامه» سخنان او را میخواهد و از گفته‌های کاترینا هوشمند و خونسرد است، «سرد و حسابگر» ساخته است و از گفته‌های کلی او درباره جنایت، این جمله را که او «بدون تردید قادر به ارتکاب جنایت است». در آورده. «کثیش گلزار برویش شهادت داده است که: «از او هر کاری ساخته است. بدرش بنهانی کمونیست بود، و مادرش، که او را مدتی از سر دلسوزی برای تمیز کردن کلیسا استخدام کرده بودم، شراب کلیسا را می‌زدید و با فاسقهایش در کلیسا جشن بپا می‌کرد.»

«بلوم از دو سال پیش بطور مرتب از میهمانان مرد پذیرانی می‌کرده است. آیا آپارتمانش مرکز توطنه، مرکز تجمع جنایتکاران یا انبیار اسلحه نبوده است؟ خدمتکاری بیست و هفت ساله چنگونه می‌تواند آپارتمانی تقریباً ۱۱۰،۰۰۰ هار کی داشته باشد؟ آیا در سرقت بانکها شریک بوده است؟ پلیس به تحقیقات خود ادامه می‌دهد. دادستانی بی وقفه کار می‌کند. فردا اطلاعات بیشتری خواهیم داد. روزنامه مانند همیشه دست بردار نیست! اسام اطلاعات پشت پرده را، در شماره مخصوص آخر هفته، فردا، بخوانید.» بلورنا بعد از ظهر در فروشگاه واقعی را که روی داده بود در ذهنش مرتب کرد:

ساعت ۱۰/۲۵ : تلفن کردن لو دینگ^{۳۵} در حال بسیار مشوش که با التماس از من می خواست فوراً بازگردم و با آلوئیس^{۳۶}، که او هم مشوش است، تماس بگیرم. برایم شرح داد که آلوئیس، کاملاً خود را باخته است - چیزی که تا به حال در او ندیده بودم، و به این جهت برایم عجیب می نمود - و اکنون در باد بدلهیگ^{۳۷} است و قرار است در کنفرانس کارخانه داران مسیحی سخنران اصلی باشد و گفتگوها را رهبری کند.

ساعت ۱۰/۴۰ : تلفن کاترینا، که می پرسید آیا به راستی چیزهایی را که «روزنامه» نوشه بود من گفته ام؟ خوشحال از این که توانسته بودم حقیقت را برایش روشن کنم. توضیح دادم که چه خبر است، و او (تا آنجا که به یاد می آورم) چیزی مانند این گفت: «حرفتان را باور می کنم، حالا می فهمم که این خوکها چطور کار می کنند. امروز صبح حتی مزاحم مادرم شده اند که سخت مریض است و همچنین بر تلو و دیگران». وقتی از او پرسیدم کجاست، جواب داد: «پیش الزه، و حالا باید باز برای بازپرسی بروم.»

ساعت ۱۱ : تلفن آلوئیس، او را برای اولین بار در زندگی ام واقعاً مشوش و هراسان دیدم - بیست سال است که می شناسم. گفت باید فوراً بازگردم و وکالت او را در امری بسیار جدی قبول کنم. خود او مجبور است سخنرانی اش را بکند، بعد با کارخانه داران ناهار بخورد، و سپس گفتگوها را رهبری کند، و شب در میهمانی خصوصی شرکت

35. Luding.

36. Alois.

37. Bad Bedelig.

کند. بنابراین می‌تواند بین ساعت $\frac{1}{3}$ تا $\frac{9}{3}$ به خانه مأبیاید، و پس از آن به میهمانی برود.

ساعت ۱۱/۳۰: تروده هم، عقیده دارد که باید فوراً حرکت کنیم و به کمک کاترینا برویم. بطوری که از پوزخندش می‌فهم این بار هم (احتمالاً مثل همیشه) نظریه نزدیک به حقیقی در باره مشکل آلوئیس دارد.

ساعت ۱۲/۱۵: جاززو کردیم، چمدانها را بستیم، صورت حساب را پرداختیم. پس از مرخصی کمتر از چهل ساعت با تاکسی به فرودگاه رفتیم. آنجا به سبب مه از ساعت ۱۴ تا ۱۵ معطل شدیم. گفتگویی طولانی درباره کاترینا با تروده داشتم، همانطور که تروده می‌داند، خیلی زیاد به کاترینا علاقه دارد. همچنین در این باره صحبت کردیم که چگونه به کاترینا دلداری دادیم تا رنجهای دوران کودکی و زناشویی اش را فراموش کند. چگونه بیهوده سعی کردیم او را وادر کنیم بر غروری که در مورد پول داشت غلبه کند و از ما وامی ارزانتر از بانک بپذیرد؛ حتی توضیح ما و آگاهی از این که اگر به جای ۱۴٪ که باید بپردازد، ۹٪ به ما بدهد، ضرری به ما نمی‌رساند؛ بلکه فقط او نفع می‌برد، نتوانست قانعش کند. چقدر به کاترینا مدبونیم؛ از زمانی که با آرامی و خوشروی، همینطور با حساب و کتاب خانه مارا اداره می‌کند، نه تنها خرجمان کمتر شده است، بلکه هر دو مارا برای رسیدن به وظایف شغلیمان چنان آزاد کرده است که ارزش آن را با پول نمی‌توان منجید. مارا از هرج و مرنج که پنج سال تمام بر زندگی زناشویی و شغلیمان حکومت می‌کرد، راحت ساخته است.

ساعت ۱۶/۳۰ تصمیم گرفتیم با قطار برویم، زیرا بنظر نمی‌آمد

که مه به این زودیها از میان برود. به توصیه تروده به آلوئیس اشتربلدر^{۳۸} تلفن نمی کنم. با تاکسی به ایستگاه راه آهن می رویم، و خدمان را به قطار ۱۷/۴۵ فرانکفورت می رسانیم. سفری نکبتبار، دل بهم خوردگی؛ عصبانیت. حتی تروده جدی و هیجان زده است. بلاهی بزرگی در کمین است. خسته و مرده در مونیخ قطار را عوض می کنیم و در واگنی با تختخواب به سفر ادامه می دهیم. در انتظار رنج به خاطر کاترینا، در دسر لودینگ و اشتربلدر.

۲۳

صبح شنبه، هنگام ورود به ایستگاه شهر، شهری که به خاطر کارناوال شادمان است، زن و شوهر بالباس چروک و حال نکبتبار، در سکوی ایستگاه با «روزنامه» مواجه می شوند؛ باز عکس کاترینا در صفحه اول است، این بار همراه پلیسی زن بالباس شخصی، که از پله های شهربانی پائین می آید؛ عروس آدمکشها هنوز لال است، از گوت نشانه ای نیست! پلیس در تلاش است.

تروده روزنامه را خرید، آنها بی آنکه کلمه ای رد و بدل کنند سوار تاکسی شدند، وقتی می خواست پول تاکسی را بدهد، و تروده داشت در خانه را باز می کرد، راننده تاکسی به «روزنامه» اشاره کرد و گفت: «عکس شما هم تو آن هست، من فوراً شمارا شناختم. شما و کیل

38. Straubleder.

دادگستری و کارفرمای این بدکاره هستید. «انعام زیادی به راننده داد، و راننده، که نیشخندش به اندازه طینی صدایش زهرآلود نبود، چمدانها و کیفها و اسکیها را تا سرسرای خانه آورد و دوستانه گفت: «قربان شما».

تروده قهوه جوش را به برق زده بود و در حمام خودش را می‌شست. «روزنامه» و دو تلگراف، یکی از لودینگ، دیگری از اشتروپیبلدر، روی میز اتاق نشیمن بود. تلگراف لودینگ: «تعاس نگرفتن شما حداقل مایوس کننده است. لودینگ». تلگراف اشتروپیبلدر: «نمی‌فهم چطور توانسته‌ای مرا در این وضع رها کنی. منتظر تلفن فوری. آلویس». ساعت هشت و پانزده دقیقه بود، تقریباً همان ساعتی که همیشه کاترینا صبحانه آنها را می‌داد؛ چقدر قشنگ میز را می‌چید، با گلدن گل، رومیزی و دستمال سفره شسته و تمیز، چند نوع نان و عسل، تخم مرغ و قهوه و برای تروده نان تست و مریبای پرتقال.

حتی تروده هم، وقتی قهوه جوش و کمی نان خشک و عسل و کره را می‌آورد، احساسی شده بود: «آن روزها گذشت، تمام شد. دخترک را بیچاره می‌کنند. اگر پلیس نکند، «روزنامه» خواهد کرد، و اگر «روزنامه» دست بردارد، مردم دست از سرش برخواهند داشت. بیا، اول بخوان بعد به آن آقایان تلفن کن.» و او چنین خواند:

«روزنامه» که همیشه سعی دارد شما را از جزئیات خبرها مطلع کند، موفق شده است شهادتهاي دیگري را جمع آوري کند که روشنگر اخلاقی و رفتار و گذشته تاریک بلوم است. خبرنگاران «روزنامه» موفق شدند مادر مریض

بلوم را پیدا کنند. او قبل از همه شکایت داشت که دخترش از مدت‌ها پیش دیگر به دیدنش نرفته است. بعد هنگامی که با واقعیات غیرقابل انکار مواجه شد، چنین گفت: «باید به اینجا می‌کشید، باید این طور می‌شد»

شومر سابقش، ویلهلم برتلو، کارگر ساده، که بلوم تقصیر طلاق از او را به علت ترک مغضانه به گردن دارد، با علاقه بیشتری اطلاعات خود را در اختیار «روزنامه» گذاشت؛ او در حالی که سعی می‌کرد جلو اشکهایش را بگیرد گفت: «حالا می‌فهمم چرا این بلا به سرم آمد. چرا امراترک کرد. پس جریان از این قرار بوده است. حالا همه چیز برایم روشن شد. سعادت ناچیز ما برایش کافی نبود. چیزهای دیگری می‌خواست، آخر کارگری درستکار و قانع چطور می‌تواند به اتوبیل پرشه برسد؟ (در اینجا خردمندانه اضافه کرد) شاید بتوانید به خوانندگان «روزنامه» نصیحت مرا برسانید: عاقبت تصورات غلط از موسیالیسم همین است. از شما و خوانندگانتان می‌پرسم: یک خدمتکار چگونه می‌تواند به این ثروت برسد. از راه راست که بدست نیاورده است. حالا می‌فهمم چرا همیشه از تندروبها و دشمنیهایش با کلیسا می‌ترسیدم، و خداوند را شکر می‌کنم که به‌ما بجه عطا نکرد. و وقتی می‌شnom که عشق آدمکشی جنایتکار برایش پرارزش‌تر است تا علاقه ساده من، آن وقت این مطلب هم برایم روشن می‌شود. با وجود این دلم می‌خواهد به او می‌گفتم: کاترینای کوچولوی من، کاش پیش من

می‌ماندی. ما هم می‌توانستیم با گذشت سالها به ثروت و اتموبیلی کوچک برسیم، ولی پرشه نمی‌توانستم به تو بدهم، فقط سعادتی ناچیز که کارگری درستکار و بدین به اتحادیه کارگری، می‌تواند هدیه کند. آخ، کاترینا ». .

بلورنا در صفحه آخر سوتی پیدا کرد که با خط قرمز مشخص شده بود، تحت این عنوان که «زوج بازنشسته اظهار تشریف می‌کند، ولی متعجب نیست» :

دکتر بر تولد هی پرتس³⁹، رئیس بازنشسته دانشگاه، و خانم ارنا هی پرتس، از اعمال بلوم ابراز تشریف کردند، ولی چندان متعجب نبودند. آقای هی پرتس - زبان‌شناس و مورخ، اکنون در شهر لمگو با دختر مجردش زندگی می‌کند که آسایشگاهی را اداره می‌کند، و بلوم سه سال امت در خانه او کار می‌کند - آقای هی پرتس به خبرنگار ما گفت: «آدمی از هر جهت تندره، که ما را زیر کانه غافلگیر کرده است. »

(هی پرتس که بعداً بلورنا به او تلفن کرده بود قسم خورده که به خبرنگار چنین گفته است: «اگر کاترینا تندره باشد، در کمک کردن به مردم و تنظیم امور است، ذکاوتش تندره است - در غیر این صورت باید درباره او مرتکب اشتباه بزرگی شده باشم؛ و من تجربه چهل ساله روان‌شناسی و معلمی دارم و کمتر اشتباه کرده‌ام. »)

39. Bertold Hiepeitz.

40. Erna Hiepeitz.

دانلود صفحه اول

«وقتی نماینده «روزنامه» به دیلن شوهر سابق و در هم شکسته بلوم رفت که برای شرکت در تمرین دسته طبل و شیپور زنهای گملز برویش آمده بود، او رویش را برگرداند که اشکهایش را پنهان کند. بقیه اعضای دسته هم، بطوری که دهقان سالخورده مفلز می‌گفت، از کاترینا رو برگردانده‌اند، از این موجود عجیبی که خود را چنان معصوم جلوه می‌داده است. در هر صورت همکاران بی آزار کارگری درستکار، حق دارند دلتنگ باشند.»

آخر از همه عکسی از بلورنا و تروده در باغشان کنار استخر، و زیرش نوشته بود: «نقش زنی که زمانی به «تروده سرخ» معروف بود و شوهرش که گاه گاه خود را «چپ» معرفی می‌کند، در این میان چیست؟ دکتر بلورنا، وکیل دادگستری، با همسرش تروده در کنار استخر ویلای «تعملی شان»

۳۶

در اینجا باید، همانطور که در فیلم و ادبیات معمول است، نظری به گذشته انداخت: از صبح شنبه که خانم و آقای بلورنا در هم و ناامید از مرخصی باز گشتند، تا صبح جمعه که کاترینا را برای بازپرسی مجدد به اداره پلیس بردند؛ این بار نه از خانه خودش، بلکه از خانه

خانم ولترز هایم، که کاترینا ساعت پنجم صبح با اتومبیلش بدانجا رفته بود، توسط خانم پلتسر، و کارمند منتری که اسلحه سنگین همراه نداشت به بازپرسی برده شد. خانم پلتسر کتمان نمی کرد که می دانسته است کاترینا را نه در خانه خودش بلکه در خانه خانم ولترز هایم باید پیدا کرد. (انصافاً باید اینجا صدمات و از خود گذشتگیهای خانم و آقای بلورنا را هم به خاطر آورد: قطع مرخصی، رفتن به فروندگاه با تاکسی، انتظار کشیدن به خاطر مه. رفتن به ایستگاه راه آهن با تاکسی. با قطار به فرانکفورت، بعد تعویض آن در مونیخ. تکان ناراحت کننده و اگن خواب، بعد صبح زود، هنوز به خانه نرسیده مواجه شدن با «روزنامه»! بعدها بلورنا افسوس خورد – البته بی موقع – که چرا به جای کاترینا، که از مردگ «روزنامه» شنیده بود برای بازپرسی رفته است، به هاخ تلفن نکرده بود.)

چیزی که توجه تمام کسانی را جلب کرد که در بازپرسی کاترینا در روز جمعه حاضر بودند، حال و قیافه بشاش باینس منه بود. در این بازپرسی مودینگ، خانم پلتسر، دادستانها دکتر گوتن و هاخ حضور داشتند، همینطور منشی اداره که سوال و جوابها را ثبت می کرد، به نام آنالوکستر^۴، که خردگیری کاترینا در مورد کلمات، به نظرش خسته کشیده می آمد و آن را «عنتریازی» می دانست. – باینس منه بشاش بود و در حالی که دستهایش را بهم می مالید وارد اناق بازپرسی شد، با کاترینا محترمانه رفتار کرد، از «بعضی از خشونت» ها که ربطی به شغلش ندارد، بلکه مربوط به خودش است – چون آدمی کمی نتراشیده است – معلمات خواست، و صورت اشیائی را که در خانه کاترینا ضبط

کرده بودند بدست گرفت، که عبارت بود از:

۱. دفترچه کوچک و کهنه سبز رنگی که تنها شماره تلفن در آن ثبت بود، و در این میان تحقیقات نشان داده بود شماره خاصی در آن ثبت نشده است. ظاهراً این طور معلوم بود که کاترینا تقریباً ده سال است از این دفترچه استفاده می‌کند. خطشناسی که دنبال اثری از خط گوتون در دفترچه می‌گشت (گوتون فراری ارتش بود، و بعد در اداره‌ای کار کرده بود، و بقدر کافی نمونه خط او را داشتند) تحول خط کاترینا را مانند تعبیر بجهه‌های مدرسه می‌دانست: دختر بجهه شانزده ساله‌ای که شماره تلفن «گریتر» قصاب را یادداشت کرده بود، هفده ساله‌ای که شماره دکتر «کلوتون» را نوشته بود، بیست ساله برای دکتر «فهرن» کار کرد – و بعد شماره‌های غذا فروشها، رستورانها و همکاران.

۲. صورت حسابهای صندوق پس‌انداز، که در کنار هر ببر داشت یا پرداختی، با دست نوشته شده بود مربوط به چیست. تمام برداشتها و پرداختها معین بودند و هیچ کدام موجب شک نمی‌شدند. در مورد پرونده کوچکی که تمام پرداختها و امور مربوط به شرکت «هافتکس»⁴³ که «آپارتمان برازنده کنار رودخانه» را از آن خریده بود، نیز همین‌طور بود. تمام اظهار نامه‌ها، اعلامیه‌ها و پرداختهای مالیاتی اش را توسط کارشناس مورد بررسی قرار دادند و نتوانستند «رقمی پنهانی» پیدا کنند. بایتس منه بخصوص می‌خواست حساب و کتاب دو سال اخیر کاترینا – که به شوخی آن را «دوران میهمان مرد» می‌نامید – مورد بررسی قرار گیرد. هیچ چیزی که بدست آمد این بود که کاترینا ماهیانه ۱۵۰ مارک براتی مادرش حواله می‌کرده، و ماهیانه‌ای به شرکت کولتر⁴⁴

در کوئیر می پرداخته است که از قبر پدرش در گملز برویش نگهداری کنند. صورت حسابهای خرید اثاث، لوازم خانه، لباس، لباس زیر، بتزین - همه و همه را بررسی کردند و چیزی نیافتدند. وقتی کارشناس حسابرسی پرونده را به بایتس منه پس می داد، گفت: «ای بابا، اگر آزاد شدو دنبال کار گشت، به من خبر بدھید. دائمًا دنبال همچه آدمهایی می گردیم و پیدا نمی کنیم.» قبضهای تلفن بلوم هم ایجاد شک و تردیدی نمی کردند. ظاهرًا تلفن راه دور تقریباً نکرده بوده است.

در ضمن از یادداشتها می شد فهمید که کاترینا گاهگاه مبالغ کوچکی حدود ۱۵ تا ۳۰ مارک برای برادرش کورت^۴، که در حال حاضر به جرم ذردی زندانی است، به عنوان پول تو جیسی می فرستاده است. همینطور معلوم شد که بلوم پول به کلیا نمی پرداخته است. بطوری که از پرونده مالی اش بر می آمد از نوزده سالگی یعنی در سال ۱۹۶۶، کلیای کاتولیک را ترک گفته بوده.

۳. دفترچه یادداشت دیگری، با سرفصلهای مختلف وجود داشت، اغلب مربوط به نگهداری حساب؛ چهار قسم داشت: یک قسمت مربوط به حساب مخارج خانه بلورنا درباره خرید خواربار، پودرهای شتشو، پول لباسشوئی. که از آن بر می آمد کاترینا لباسها را خودش اطو می کرده است. قسمت دوم مربوط بود به حساب خانه هی پرنس با دریافت و پرداختهایش یک قسمت دیگر مربوط می شد به مخارج خانه خود بلوم، که ظاهرًا با صرف مبلغ ناچیزی اداره می شد، ماههایی وجود داشت که او برای خواربار کمتر از ۳۰ تا ۵۰ مارک پرداخته بود. ولی بنظر می آمد که زیاد به سینما می رفته است - تلویزیون نداشت -

و گاهگاه شکلات می خریده است. قسمت چهارم شامل دریافتها و پرداختهایی بود که به کارهای جنبی بلوم مربوط می شد و همچنین مخارج خرید و شستشوی لباس کار و مخارج فولکس واگن. در اینجا – در مورد صورت حسابهای بنزین – بایتس منه با خوشونی خاصی که همه را به تعجب و اداشت، قلابش را بند کرد و از کاترینا پرسید؛ علت بالا بودن نسبی صورت حسابهای بنزین که در ضمن با رقم بالای کیلومتر، که کیلومتر شمار اتومبیل نشان می دهد مطابقت دارد چیست؟ حساب کرده اند که فاصله خانه اش تا خانه بلورنا رفت و برگشت شش کیلومتر، تا خانه هی برتیس رفت و برگشت هشت کیلومتر و تا خانه ولتزهایم چهار کیلومتر است. و اگر دست بالا هفته ای یک کار اضافی در نظر بگیریم، و برای آن هم دست بالا بیست کیلومتر حساب کنیم، که روزی حدود سه کیلومتر می شود، می رسیم جمماً به روزی حدود ۲۱ تا ۲۲ کیلومتر. در حالی که باید توجه داشت که او هر روز پیش ولتزهایم نمی رود، ولی آن را ندیده می گیریم. به این ترتیب می رسیم بدالی ۸،۰۰۰ کیلومتر. او – کاترینا بلوم – بطوری که از قرارداد خریدش با کلم مر آشپز بر می آید اتومبیل را شش سال پیش که ۵۶،۰۰۰ کیلومتر کار کرده بوده، خریده است. اگر 6×8000 را به آن اضافه کنیم جمماً می شود $104,000$ تا $105,000$ کیلومتر، در حالی که کیلومتر شمار اتومبیل رقم $162,000$ کیلومتر را نشان می دهد. البته معلوم است که او گاه به گاه به دیدن مادرش در گملز برویش و بعداً در آسایشگاه کوئیر می رفته است، همینطور بعضی مواقع از برادرش در زندان دیدن می کرده است؛ رفت و برگشت گملز برویش یا کوئیر $5\text{--}6$ کیلومتر و تا محل برادرش $6\text{--}6$ کیلومتر است، و اگر ماهی یک بار، دست بالا دو بار

حساب بکنیم - برادرش نازه یک سال و نیم است که در زندان است و قبل از درگذشت برویش زندگی می‌کرده - روی هم رفته در عرض شش سال می‌شد ۷۶،۰۰۰ تا ۸۰،۰۰۰ کیلومتر که باز هم ۴۵،۰۰۰ تا ۵۰،۰۰۰ کیلومتر باقی می‌ماند که تکلیفش معلوم نیست. آخر به کجا می‌رفته است. آیا قصد اشاره‌ای خشن ندارد ولی باید بفهمد - آیا با شخصی یا اشخاصی در جانی - و کجا - ملاقات می‌کرده است؟

نه تنها کاترینا بلوم، بلکه تمام حاضران مجنوب و متنفر به این محاسبات بایتس منه که با صدای لطیف ادا می‌شد، گوش دادند، چنین بنظر می‌آمد که بلوم در مدتی که بایتس منه حساب می‌کرد او را متهم می‌کرد، احساس ناراحتی نداشت، بلکه حالتی داشت که جمع آن را معجونی از نفرت و جذبه، می‌توان خواند، زیرا در تمام این مدت به دنبال توضیحی برای این ۵۰،۰۰۰ کیلومتر نبود، بلکه سعی می‌کرد خودش آگاهی پیدا کند که چرا؟ به کجا رفته است؟ وقتی برای بازپرسی نشست، به طرز تعجب آوری حالت همکاری داشت، و تقریباً «نم» بود، حتی ترسان بنظر می‌آمد، چای خورد و حتی اصرار نکرد پولش را خودش بپردازد. و حالا، وقتی که بایتس منه سوالها و محاسباتش تمام شد - به قول چند نفر، تقریباً همه حاضران - سکوت مرگ حکم‌فرما شد. گونی حس می‌شد که کسی با توجه به واقعیتی که ممکن بود خیلی آسان از نظر دور بماند، - البته اگر صورت حساب بتزین نبود - واقعاً به کنه اسرار بلوم، که خود را چنان ساده و بی‌آلایش نشان می‌داد، رسخ کرده است.

کاترینا بلوم گفت: «بله»، - و از اینجا ثبت اظهارات او آغاز گشت که هم‌اکنون موجود است - «حق با شماست، می‌شد روزانه ۲۵

کیلو متر من در ذهنم حساب کردم . هیچ وقت در این باره فکر نکرده بودم ، و فکر مخارجش را هم نکرده بودم ، بلکه همینطور بی دلیل راه می افتادم ، می رفتم ، بی دلیل بدون مقصد ، یعنی مقصدی بعداً خود به خود پیدا می شد ، مقصودم این است که مثلاً جاده جنوب به طرف کوبلن^{۴۶} ، یا جاده غرب به طرف آخن^{۴۷} ، یا پانین به طرف راین سفلی . هر روز نه . نمی توانم بگویم چند بار یا به چه فاصله . اغلب موقعی که باران می بارید و من آزاد بودم و تنها . نه ، حرفم را اصلاح می کنم : فقط موقعی که باران می بارید راه می افتادم دقیقاً نمی دانم چرا . شما باید بدانید که گاهی ، که قرار نمود به خانه هی برتس بروم و کار دیگری هم نداشتم ، ساعت پنج که به خانه می رسیدم بیکار بودم . نمی خواستم همیشه پیش الزه بروم ، بخصوص از وقتی که با کتراد این طور دوست شده است ؛ تنها به سینما رفتن هم همیشه برای یک زن بی خطر نیست . گاهی می رفتم و در کلیسا می نشستم ، نه به دلایل مذهبی ، بلکه از این جهت که آنجا آرامشی هست ، ولی نازگیها در کلیسا هم مزاحم می شوند ، آن هم نه فقط مردم عادی ! طبیعی است که چند نا دوست دارم : به عنوان مثال ورنر کلمر ، که فولکس واگن را از او خریده ام ، و زنش ، همینطور کارمندان دیگر کلفت ، ولی همینطور راه افتادن و رفتن و در هر موقعیتی قاطلی شدن با آنها مشکل و اغلب ناراحت کننده بود . بنابراین همینطور سوار ماشین می شدم ، رادیو را باز می کردم و در جاده های فرعی ، زیر باران می رفتم ، بیشتر از همه جاده هایی را دوست داشتم که کنارشان درخت بود ؛ – گاهی تا هلند یا بلژیک می رفتم ، آنجا قهوه یا حتی آبجو

46. Koblenz.

47. Aachen.

می خوردم و بر می گشتم. بله. حالاکه از من می پرسید، تازه برایم روشن
می شود. خوب - اگر بپرسید چند بار - می گوییم: دو سه بار در ماه -
گاهی کمتر، گاهی هم بیشتر، و اغلب ساعتها، تا این که ساعت نه یا ده
و گاهی ساعت یازده خسته و مرده به خانه باز می گشتم. شاید دلیلش
ترس هم باشد: من خیلی از زنان مجرد را می شناسم که شبها تنها پای
تلوزیون می نشینند و مست می کنند.

لبخند آرام بایتس منه، که بی هیچ گونه توضیحی، این شرح را
پذیرفت، اجازه نمی داد درباره افکارش قضاوت شود. فقط با سر اشاره
می کرد، و اگر گاهی دستش را به هم می مالید، به این جهت بود که یکی
از نظریه هایش با گفته های کاترینابلوم تأیید می شد. مدتی سکوت حکمران
شد، گوشی حاضران غافلگیر شده بودند، یا تحت تأثیر درد آوری بودند،
بنظر می آمد که کاترینا برای اولین بار قسمتی از اسرار زندگی خصوصیش
را فاش کرده باشد. از این رو خیلی سریع ثبت توضیحات درباره دیگر
اشیا ضبط شده، خاتمه پذیرفت.

۴. آلبوم عکس که فقط عکس کسانی در آن بود که به آسانی
می شد آنها را شناخت. پدر کاترینابلوم، که مریض و تلغی کام بنظر
می آمد و بی اندازه پیتر از آن که می توانست باشد. عکس مادرش، که
معلوم شد به سلطان مبتلاست و در بستر مرگ است. برادرش. خود او:
چهار ساله، شش ساله، ده ساله در کلیسا، بیست ساله عکس عروسی،
شهرش، کشیش گملز برویش، همسایه ها، خویشان، عکس های مختلف
از الزه ولترز هایم، بعد عکسی از آقای نسبتاً من که سرحال بنظر می آمد
و ابتداء نتوانستند بدانند که کیست، و بعد معلوم شد دکتر فهمن رن است،
همان حسابرس قسم خورده ای که کارش به زندان کشید. ولی عکسی که

بتوان آن را به گونه‌ای با نظریه‌های بایتس منه ارتباط داد، در آن میان نبود.

۵. گذرنامه‌ای به نام کاترینابرلتلو. در ارتباط با گذرنامه سوالهایی درباره مسافرت شد، معلوم شد که کاترینا هیچ وقت «مسافرت حسابی» نرفته است، و به‌جز چند روزی که مریض بوده، همیشه کار کرده است. هر چند حقوق ایام مرخصی اش را از فهترن یا بلوم می‌گرفته، ولی یا برای خود آنها کار می‌کرده است و یا در جای دیگر.

۶. جعبه شکلاتی کهنه. محتوی: چند نامه، ده دوازده تا؛ از مادرش، برادرش، شوهرش و خانم ولترزهایم. هیچ‌یک از نامه‌ها نشانه و برگه‌ای که ربطی به اهتمامش داشته باشد، دربر نداشت. در جعبه شکلات چند عکس هم بود؛ پدرش در لباس سربازی و رماخت^{۴۸}، شوهرش با اونیفورم دسته طبالها. چندورق پاره شده از تقویمی با کلمات قصار، مجموعه‌ای مفصل شامل دستور پخت غذا و یک بروشور «درباره مصرف شری در سوسهای مختلف».

۷. پرونده‌ای شامل کارنامه، دیپلم، امناد، تمام اوراق مربوط به طلاق، و امناد محضری مربوط به آپارتمان.

۸. سه دسته کلید، که در این میان درباره‌اش تحقیق شده بود. کلیدهای در خانه و گنجه‌های خودش، بلورنا و هی پرس. در صورت مجلس ذکر شد که در میان اشیا ضبط شده چیزی که از جهتی مظنون باشد، یافت نشد. شرح کاترینا درباره مصرف بنزین بدون توضیع پذیرفته شد.

درست در این لحظه بایتس منه انگشت‌ری یاقوت با منگهای برلیان از جیبش درآورد، که ظاهرآ بی‌آنکه در چیزی پیچیده باشد در جیبش گذاشته بود، زیرا قبل از این که آن را جلو روی کاترینا بگیرد، با آستین‌کنش انگشت‌ری را براق کرد.

- این انگشت‌ری رامی شناسید؟

کاترینا بی هیچ تأثیر و تردید جواب داد:

- بله.

- مال شماست؟

- بله.

- می‌دانید چقدر ارزش دارد؟

- دقیقاً نه. نباید زیاد‌گران باشد.

بایتس منه با خوشروی گفت:

- در هر حال ما قیمت آن را پرسیده‌ایم، برای احتیاط نه تنها از کارشناس خودمان، بلکه برای اینکه بی‌عدالتی در حق شما نشده باشد، از جواهرفروشی در شهر هم سؤال کرده‌ایم. این انگشت‌ری هشت تا ده هزار مارک می‌ارزد. این را نسی‌دانستید؟ این حرفتنان را باور می‌کنم، با وجود این باید بهمن بگوئید که آن را از کجا آورده‌اید. چنین انگشت‌ری ممکن است به تحقیقات درباره جنایتکار مورد نظر ما که دزدیهاش مسلم است و به آدمکشی متهم است، مربوط شود، از این رو نه چیز بی‌اهمیتی است و نه چیزی خصوصی و شخصی؛ مثل صدھا کیلومتر، و ساعتها اتومبیل راندن در باران، خوب، انگشت‌ری را چه کسی به شما داده است؟ گوتن یا میهمان مرد، آیا گوتن همان میهمان مرد نیست؟ و اگر نیست، خود شما - اگر به شوخی بشود گفت به عنوان «میهمان

زن » - هزاران کیلومتر در باران به کجا می رفته اید؟ برای ما کار ساده ای است که تحقیق کنیم این انگشت مال کدام جواهر فروشی است، آن را خریده اند یا در دیده اند، اما می خواهم امتیازی به شما بدهم - چون شما را مستقیماً جنایتکار نمی دانم، بلکه ساده لوح و کسی بیش از اندازه رمانیک می دانم. شما که به حجب و عفت معروفید، تا جائی که آشنا - هایتان نقب « راهبه » به شما داده اند، آدمی که به دیسکو توک نمی رود، چون در آنها « زیاده روی » می شود، از شوره ش طلاقی می گیرد، چون « مزاحمش » می شود، چنین شخصی چطور می تواند به من - یا به ما - بگوید که پریش با گوتون آشنا شده است و بی هیچ مقدمه ای همان شب او را با خود به آپارتمانش برده است و - حالا بگوئیم - با او صمیعی شده است. اسم این را چه می گذارید؟ دلباختگی در یک نظر؟ عشق؟ آخر چی؟ نمی خواهید اقرار کنید که اینها با هم جور در نمی آیند و نمی توانند شمار اتبرنه کنند؟ اینجا چیز دیگری هم هست ...

در اینجا دست تو جیب کش کرد و از داخل آن پاکت سفید رنگ بزرگی بیرون آورد، و از داخل آن پاکتی با قطع معمونی و به رنگ بنفش، گران قیمت و با آستر کرم رنگ بیرون کشید:

- این پاکت خالی، که آن را در کتاب انگشت در کشو پانختی تان پیدا کرده ایم، ساعت ۸ روز ۷۴/۲/۱۲ مهر پستخانه ایستگاه راه آهن دوسلدورف خورده است، و آدرسش به نام شماست. خدایا، اگر شما رفیقی داشته اید که گاه گاه به دیدن تان می آمده و شما گاهی بیش می رفته اید، برایتان نامه می نوشته است و گاه گاه چیزی به شما هدیه می کرده است - این را به ما بگوئید، این که جنایت نیست. فقط وقتی به ضرر شماست که به طریقی با گوتون ارتباط پیدا کند.

برای تمام حاضران مسلم بود که کاترینا انگشت را شناخته است، ولی ارزش آن را نمی‌دانسته است؛ و اینجا باز مسأله ناراحت‌کننده میهمان مرد پیش می‌آید. آیا از این که آبرویش در معرض خطر بود خجالت می‌کشید، یا آبروی کس دیگری را که نمی‌خواست بالا دادن، بپرسد؟ این بار کمی سرخ شد. آیا از این جهت ادعا نکرد که انگشت را گوتون به او داده است، که می‌دانست کسی باور نمی‌کند او آقائی از این نوع باشد؟ وقتی شروع به سخن کرد آرام و مطیع بنظر می‌آمد:

- اقرار می‌کنم که در مجلس رقص خانم ولترز هایم تنها و صمیمی با لودویگ گوتون رقصیده‌ام، گرچه او را برای اولین بار در عمرم دیده بودم، و نام فامیلش صبح روز پنج شنبه هنگام بازپرسی بگوشم خورده است. علاقه بسیار شدیدی نسبت بهم احساس کردیم. حدود ساعت ده خانه خانم ولترز هایم را ترک کردم و همراه لودویگ گوتون به آپارتمان رفتم.

در باره این که انگشت را از کجا آوردام نمی‌توانم... بهتر بگوییم نمی‌خواهم چیزی بگویم. چون از راه غیر قانونی به دست من نرسیده است، خود را موظف به این کار نمی‌بینم. فرستنده پاکی که نشانم دادید برایم ناآشناست. باید مربوط به این نامه‌های معمولی تبلیغاتی باشد. من در میان رستوران‌داران رفته رفته معروف شده‌ام. در این باره که چرا نامه‌ای تبلیغاتی را داخل پاکتی چنان‌گران قیمت و آستردار بگذارند، نمی‌توانم دلیلی ارائه بدهم. فقط می‌خواهم توجه داشته باشید که بعضی از رستوران‌داران می‌خواهند خودشان را سطح بالا جلوه بدهند.

وقتی از او پرسیدند، گرچه به اقرار خودش به اتومبیل رانند علاقه

شدید دارد، چرا در این روز بخصوص با تراموا به خانه خاتم و لترز هایم رفته است، کاترینا بلوم گفت؛ او نمی دانسته است که زیاد مشروب خواهد خورد یا کم، از این جهت مطمئن تر این بوده است که با اتومبیل نرود. پرسیدند آیا معمولاً زیاد مشروب می خوردو آیا گاهی مست می کند؟ جواب داد؛ نه، مشروب کم می خورد و مست هم هیچ وقت نکرده است، فقط یک بار - آن هم در حضور و به دستور شوهرش او را مست گرفته اند، - در میهمانی دسته طبلها - آن هم با چیزی که مزه لیموناد می داده است. بعدها شنیده است که این مشروب که خیلی هم گران قیمت است، وسیله مورد علاقه کسانی است که می خواهند دیگران را مست کنند. وقتی به او گفتند این ادعا که نمی دانسته زیاد مشروب می خورد یا نه، نمی تواند صحیح باشد، چون به قول خودش هیچ وقت زیاد نمی خوردده است، به این ترتیب باید این طور به نظر بیاید که با گوتن قرار قبلی داشته و می دانسته است که با اتومبیل او به خانه باز خواهد گشت، و به اتومبیل خودش احتیاج نداشته است؛ کاترینا فقط سرش را تکان داد و گفت، عیناً همان طور بوده است که قبلاً گفته است. قبل از رفتن حال مشروب خوردن داشته است، ولی این کار را نکرده است.

نکته دیگری قبل از ناهار می بایست روش می شد: چرا دفترچه پس انداز یا دسته چک ندارد؛ نه، او حساب دیگری غیر از حسابی که در بانک پس انداز دارد، ندارد. هر مبلغی ولو ناچیز که به دستش می رسد، به مصرف باز پرداخت وامش می رساند، چون بهره وام بعضی موقع دو برابر بهره حساب پس انداز است، و در حساب جاری هم اصلاً بهره نمی دهند. علاوه بر این راه دستش نیست که با چک پردازد. تمام مخارجش، مخارج خانه و اتومبیلش را، همیشه نقد می پردازد.

۲۰

برخی از راهبندانها، که می‌توان به آنها فشار نیز گفت، غیرقابل اجتناب است، زیرا همه سرچشمه‌هارا نمی‌توانیم با یک حرکت و فوری بدراهمی که می‌خواهیم بیندازیم، بطوری که زمین خشک زیر آنها نمایان شود. ولی از فشارهای غیر لازم باید دوری کرد؛ در اینجا باید توضیح داد که چرا در این صبح جممعه بایتس منه، همینطور کاترینا تا این حد آرام و نرم و حتی مطبوع بودند، کاترینا حتی هراسان و شرم زده پیوست. گرچه «روزنامه»، که بکی از خانمهای همسایه که با آنها دوستی داشت آن را از زیر در به داخل آپارتمان خانم ولترزهایم انداخته بود، باعث عصبانیت، ناراحتی، تنفس، شرم و ترس این دوزن شده بود، ولی تلفن فوری آنها به بلوونا آرامش نسبی را بدانها باز گرداند. بلافضله پس از دیدن روزنامه و تلفن کاترینا به بلوونا، خانم پلتر ظاهر شد و بی‌پرده پوشی ابراز داشت که چون خانه کاترینا تحت نظر است، می‌دانسته اند که ایشان را کجا باید پیدا کرد؛ متأسفانه کاترینا – و همینطور خانم ولترزهایم – باید برای باز پرسی بیایند. روش بی‌پرده و مهریان خانم پلتر خشم از «روزنامه» را زایل کرد و برای کاترینا خاطره شبانه‌اش را که او را قانع کرده بود، دوباره زنده ساخت: لودویگ به او تلفن کرده بود، آن هم از آنجا !

لودویگ خیلی مهریان بود، به همین جهت کاترینا از گرفتاریها یش چیزی نگفته بود، چون نمی‌خواست لودویگ احساس کند که باعث دردسرش شده است. آنها در باره عشق هم حرفی نزدند، چون – موقعی

که در اتومبیل به خانه می‌رفتند – لو دویگ قدم‌گشتن کرده بود که سخن از عشق به میان نیاورد. نه، این حرفها در میان نبود؛ حالش خوب است، البته ترجیح می‌داد که پیش او می‌بود برای همیشه، یا حداقل برای مدتی دراز، راستش برای ابد. مدت کارناوال را استراحت خواهد کرد، و هرگز، هرگز با کسی نخواهد رقصید و رقصی جز رقص امریکای جنوبی نخواهد کرد، و فقط با او؛ و این که آنجا چطور است. جایش خوب است و همه چیز مرتب، و چون قدم‌گشتن کرده است از عشق حرفی نزند، مایل است از ته دل بگوید که خیلی، خیلی، خیلی، دوستش دارد، و بالاخره روزی – نی داند چه روزی، ممکن است ماهها یا یک سال و حتی دو سال طول بکشد – او را پیش خودش خواهد برد؛ به کجا، فعلًاً نی داند. و از این نوع حرفهایی که دو کسی که بهم علاقه شدید دارند، پای تلفن به بکدیگر می‌زنند. اشاره‌ای که حاکی از روابط نزدیکتری باشد، بهم نکرند، بخصوص درباره عملی که بایتس منه (یا به احتمال قوی‌تر، هاخ) آن چنان خشن آن را تعبیر کرده بود. و غیره و غیره. خلاصه از همین حرفهایی که علاقه‌مندان به بکدیگر بهم می‌زنند. مدت درازی. ده دقیقه. شاید، بطوری که کاترینا به الزه گفت، حتی بیشتر. درباره تعریف دقیق‌تر حرفهای دلداده‌ها، بد نیست به بعضی از فیلم‌های جدید، رجوع شود، که پای تلفن – اغلب از فاصله دور – مدت‌ها در باره مسائل به ظاهر بی‌ربط و راجی می‌شود.

این مکالمه تلفنی که کاترینا با لو دویگ کرده بود، علت نرمی، گشاده‌روئی و بی‌خيالی بایتس منه هم بود، در حالی که می‌دانست چرا کاترینا سرخختی‌اش را کنار گذاشته است، طبیعی است که کاترینا نی توانست بداند که بایتس منه هم بهمان دلیل و علت تا این حد

خوشحال است. (باید این واقعه عجیب و قابل تعمق باعث شود که آدم بیشتر از اینها تلفن کند، حتی بدون درد دل عاشقانه، زیرا ممکن است با این کار کسانی را خوشحال کند.) بایتس منه علت ترس کاترینا را هم می‌دانست، زیرا از تلفن ناشناس دیگری هم باخبر بود.

تفاضا می‌شود درباره منبع اطلاعات سری این فصل تحقیقی نشود، این منبع عبارت از گندابی فرعی است، که سوراخی در بدنه ناشیانه ساخته شده‌اش بوجود آمده است تا این دیواره ضعیف نشکند و تمام فشار به هدر نرود.

۳۶

برای این که سوه تفاهی پیش نیاید باید گفت که خانم ولترزهایم و بلورنا، هر دو می‌دانستند که کاترینا با کمک به فرار گوتون، مرتكب جرم شده است، و اطلاع از اعمال خلاف او – هر چند در این مورد حقیقت نداشته باشد – او را مجرم می‌سازد! قبل از این که خانم پلترر هر دو آنها را برای بازپرسی ببرد، الزه ولترزهایم این مطلب را بی‌هیچ ملاحظه‌ای به کاترینا گفته بود. بلورنا هم در اولین فرصت کاترینا را متوجه این واقعیت کرده بود. چیزی هم که کاترینا درباره گوتون به خانم ولترزهایم گفته بود، نباید از کسی پوشیده می‌ماند: «خداجان، این همانی است که باید پیدایش می‌شد، و با من عروسی می‌کرد و از او بجهه دار می‌شد... اگر لازم باشد سالها صبر می‌کنم تا از زندان آزاد

شود. »

۲۷

بازپرسی از کاترینابلوم عاقبت خاتمه یافت. فقط باید در دسترس می‌بود تا احتمالاً در صورت لزوم، هنگام شهادت شرکت کنندگان دیگر در میهمانی رقص خانم ولترزهايم، با آنان مواجهه داده شود. چون جواب سوالی می‌بايست معلوم گردد زیرا، با توجه به نظریه قرار قبلی و دسته‌بندی بایتس منه، این جواب اهمیت زیادی داشت: چگونه لودویگ گوتن به مجلس رقص خانم ولترزهايم آمده بود؟

به کاترینابلوم گفتند که می‌تواند به خانه یا هر جائی که می‌خواهد برود، ولی او نپذیرفت که به خانه برود و گفت، برای همیشه از خانه اش بدلش آمده است، و ترجیح می‌دهد در سلوی منظر بماند تا بازپرسی خانم ولترزهايم تمام شود و همراه او به خانه اش برود. در این لحظه کاترینا دو شماره «روزنامه» را از کیفیش بیرون آورد و سوال کرد؛ آیا دولت – عیناً این کلمه را بکار برد – نمی‌تواند کاری کند که او را در مقابل این کلافت حفظ کند و آبروی از دست رفته‌اش را به او بازگردد؟ حالا فهمیده است که بازپرسی از او بحق بوده است، هر چند که پرداختن به «جزئیات زندگی خصوصی» او، برایش نامفهوم است، ولی نمی‌داند چگونه جزئیات بازپرسی به دست «روزنامه» رسیده است – جزئیاتی مانند «میهمان مرد»، و تمام این شهادتهاي دروغ و

ساختگی. در اینجا دادستان هاخ پیش آمد و گفت: به علت توجه شدید مردم به قضیه گوتن مجبور به صدور اطلاعیه‌ای مطبوعاتی شده‌ایم؛ کنفرانس مطبوعاتی را هنوز تشکیل نداده‌ایم، ولی با هیجان و وحشتی که فرار گوتن – که کاترینا آن را ممکن ساخته – در میان عموم بوجود آورده است، تشکیل چنین کنفرانسی غیرقابل اجتناب بنظر می‌رسد. از این گذشته او به علت آشناش با گوتن «شخصیتی اجتماعی» شده است و به این جهت مورد توجه عموم. در مورد انتشار مطالب توهین آمیز یا احتمالاً بدنام کننده، می‌تواند به دادگاه شکایت کند، و اگر معلوم شود که «سوراخی» در دستگاه بازپرسی وجود دارد، در این باره هم می‌تواند شکایت کند و مطمئن باشد که به حق خود خواهد رسید. بعد کاترینا بلوم را به سلوی برداشت. از محافظت شدید او صرف نظر کردند، فقط کارمند زن جوانی به نام رناته تسونداخ⁴⁹ را مأمور کردند که بی‌هیچ اسلحه‌ای پیشش بماند؛ بعدها این مأمور گزارش داد که کاترینا بلوم تمام مدت – حدود دو ساعت و نیم تمام – کاری جز خواندن مجدد دو شماره «روزنامه» نکرده است. از خوردن چای یا هر چیز دیگری سر باز زده است، نه با اعتراض؛ بلکه «بارفتاری دوستانه و بی‌اعتنایا». کاترینا از صحبت درباره مدب، سینما، رقص و هر بخشی که او – رناته تسونداخ – می‌خواسته است با او بکند، سر باز زده است.

بعد چون کاترینا از خواندن مطالب «روزنامه» ناراحت بنظر می‌آمده است، تسونداخ محافظت از او را موقفاً به همکارش هوفتنه⁵⁰ سپرده و از آرشیو گزارش روزنامه‌های دیگر را آورده است که درباره

49. Renate Zundach.

50. Husten.

بازپرسی از بلووم و نقش احتمالی او در قضایا به واقعیات توجه داشته‌اند. در صفحه سوم یا چهارم خبر را نوشه‌اند، و حتی نام کامل او را چاپ نکرده‌اند، بلکه از شخصی به نام کاترینا ب. نام برده بودند. به عنوان مثال در روزنامه «اومنا^۱» خبری ده سطری چاپ شده بود که در آن، بدون چاپ عکس، از گرفتاری بی جهت آدمی کاملاً بی دست و پا سخن رفته بود. تمام اینها – پانزده بريده روزنامه‌ای جلو کاترینا گذاشته بود – باعث دلداری کاترینا نشد، کاترینا فقط می‌پرسید: «اینها را کی می‌خوانند؟ تمام آدمهایی که من می‌شناسم، «روزنامه» را می‌خوانند!».

۲۸

برای روشن شدن این که چگونه گوتن به میهمانی رقص خانم ولترزهایم آمده بود، قبل از همه از خود خانم ولترزهایم بازپرسی شد، و از همان لحظه اول آشکار شد که روش خانم ولترزهایم نسبت به تمام دستگاه بازپرسی اگر دشمنانه نبود، حداقل غیر دوستانه‌تر از روش بلوم بود. خانم ولترزهایم گفت در ۱۹۳۰ بدنی آمده است، بنابراین ۴۴ ساله است، ازدواج نکرده، شغلش خانه‌داری است ولی دیپلم ندارد. قبل از اینکه به اصل مطلب پردازد، با «صدائی خشک و بی حرکت، که به نفرتش، از فریاد زدن و نامزا گفتن، قدرت بیشتری می‌داد» درباره کاری که «روزنامه» با کاترینا بلوم کرده است صحبت کرد و

۵۱. Umschau.

همچنین تکبه بر این نکته که ظاهراً جزئیات بازپرسی کاترینا به این نوع مطبوعات داده شده است. برای او واضح است که نقش کاترینا در این ماجرا باید روشن شود؛ ولی از خودش می‌پرسد چگونه می‌توان جواب «نابود کردن موجودی جوان» را داد، کاری که دارد انجام می‌شود – کاترینا را از زمان تولد می‌شناسد و اکنون از دیرباز شاهد نابودی جسم و روح اوست. او روان‌شناس نیست، ولی این واقعیت که کاترینا دیگر به خانه اش – که تا آن حد به آن دلبتگی داشت و آنقدر برای بدست آوردنش تلاش کرده و رنج برده بود – علاقه‌ای ندارد، خود زنگ خطری است.

جلو خانم ولترز هایم را که همچنان به سخنان متهم کننده اش ادامه می‌داد، گرفتن، مشکل می‌نمود، حتی بایتس منه هم حریفش نبود؛ عاقبت وقتی سخنانش را قطع کرد و او را متهم کرد که از گوتون پذیرائی کرده است، گفت: هیچ گاه به یکدیگر معرفی نشده‌اند. فقط می‌داند که در چهارشنبه مورد بحث حنود ساعت ۱۹/۳۰ هرتاشوبیل⁵² که همراه دوستش کلو دیا اشتمن⁵³ بود، با مردی که خودش را به شکل شیخها در آورده بود، به آنجا آمده بودند، درباره این شیخ فقط می‌داند که کارل⁵⁴ صدایش می‌کردند و رفتارش بسیار عجیب و غریب بوده است. صحبت از قرار قبلی یا این گوتون، بی مورد است، و او هیچ گاه قبلًا حتی نامش را نشنیده بوده است، در حالی که از جزئیات زندگی خصوصی کاترینا اطلاع دارد. ولی وقتی در باره گفته‌های کاترینا در مورد «اتومبیل رانیهای

52. Hertha Scheumel.

53. Claudia stern.

54. Karl.

عجبیب « اش از خانم ولترزهایم سؤال کردند، مجبور شد اقرار کند که خبری در این باره نداشته است، و به این ترتیب به ادعایش در باره اطلاع از جزئیات زندگی خصوصی کاترینا، لطمہ شدیدی خورد. در مورد میهمان مرد از او سؤال شده، دست و پایش را گم کرد و جواب داد چون کاترینا در این باره سکوت کرده است، او هم از دادن جواب خودداری می کند. تنها چیزی که می تواند در این باره بگوید، این است که « داستان مسخره ای است، وقتی می گوییم مسخره، مقصودم کاترینا نیست، بلکه میهمان است ». اگر کاترینا به او اجازه می داد، هر چه را می دانست می گفت، ولی غیرممکن می داند که کاترینا هنگام این اتوبمبل سواریها نزد این آقا می رفته است. بله، چنین آقائی وجود دارد، و اگر او نمی خواهد بیش از این در باره اش صحبت کند، نمی خواهد او را مضمون دیگران کند. در باره نقش کاترینا در هر دو مورد - در مورد گوتون و میهمان مرد - هیچ گونه تردیدی در آنچه ابراز داشته است، نباید داشت. کاترینا همیشه دختری زحمتکش، مرتب و کمی خجالتی بوده است، در کودکی حتی متعصب و وفادار به کلیسا. بعد این مادرش بود که نظافت کلیسا گملزبرویش را عهده دار شد و چند بار مرتكب خطاهایی گردید و حتی یک بار که با خادم کلیسا مشغول نوشیدن شرابهای کلیسا بود، به دام افتاد. از این واقعه افتضاح بزرگی ساختند، و کشیش در مدرسه با کاترینا بدرفتاری کرد. بله، خانم بلوم، مادر کاترینا، زن ضعیفی است و مدتی نیز معتاد به الکل بوده است، ولی باید در شخص وضع او، به مرد علیل و غرگوشی که در هم شکسته از جنگ به خانه بازگشته است - پدر کاترینا - و مادر تلخ کام و برادری که می توان گفت ناباب از آب در آمده است نیز توجه داشت. از داستان ازدواج بی سرانجام

کاترینا هم که خبر دارید؟ از همان اول من مخالف با این ازدواج بودم؛ چون برترلو از آن - از بکار بردن این اصطلاح معذرت می‌خواهم - است که در مقابل مقامات دنیاگی و کلیسائی تاکمر خم می‌شود، از این گذشته خودنمایی است تنفرانگیز، او ازدواج کاترینا را فرار از محیط وحشتناک خانه می‌دانست، و همانطور که اکنون می‌بینیم، به مجرد این که کاترینا از آن محیط و ازدواج بی مطالعه‌اش رهایی یافته، زندگی نمونه‌ای پیدا کرد. استعداد و کارآئی شغلی اش بی‌مانند است، این را می‌تواند - ولترزهایم - نه تنها شفاهانه بلکه کتابی نیز تأیید کند، چون عضو گروه متحانان اتاق پیشه‌وران است. برای روشهای جدید پذیرائی که شکل خاصی به خود گرفته است، زنی مثل کاترینا، با کارآئی تشکیلاتی و محاسباتی اش، و همانطور قدرتی که از نظر تشخیص زیبائی دارد، از هر جهت آمادگی دارد و بهترین وجه تعلیم دیده است. ولی اکنون اگر نتواند خود را در مقابل «روزنامه» حفظ کند، با توجه به از دست دادن علاقه‌اش نسبت به آپارتمان، ممکن است دلبستگی به شغلش را نیز از دست بدهد.

با ادای این جمله به خاتم ولترزهایم هم یادآور شدند که این وظیفه پلیس یا دادستانی نیست که «بعضی از روشهای روزنامه نگاری را، هر چند که نادرست باشد، تعقیب کند». آزادی مطبوعات چیزی نیست که بتوان به این مادگیها به آن دست اندازی کرد، و او می‌تواند مطمئن باشد که به شکایت خصوصی بیغرضانه در این مورد نیز رسیدگی خواهد شد، و می‌توان عليه منابع خبری غیر مجاز هم شکایت کرد. این دادستان جوان، دکتر کرتن، بود که با حرارت این سخنرانی را در باره آزادی مطبوعات و حق سری نگاهداشتن منابع خبری ایراد کرد، و تأکید

کرد که اگر کسی از راه راست منحرف نشد و به بیراهم نیفتد، به روزنامه‌ها مجال نوشتند این گونه مقالات را نمی‌دهد.

تمام اینها – مثل پیداشدن گوتن، و کارل اسرار آمیز که به لباس شیخها در آمده بود – نشانه بی خیالی غربی در معاشرتهای اجتماعی است. در این باره هنوز اطلاعات کافی بدست نیاورده‌ایم، و امیدواریم که در بازپرسی از دو خانم جوان این مسئله روشن شود. ولی در باره خانم ولترز‌هایم نمی‌توان گفت که در انتخاب میهمانانش سختگیر است. خانم ولترز‌هایم گفت به آقائی که بسیار از او جوانتر است چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد که برایش تکلیف معنی کند، و یادآوری کرد که از این دو خانم جوان دعوت کرده بوده است که با دوستان پرشان به میهمانی بیایند، و عادت ندارد که از دوستان میهمانانش شناسنامه یا ورقه عدم سوءپیشنه بخواهد. در اینجا به او تذکر دادند که سن دکتر کرتن ارتباطی به موضوع ندارد، بلکه سمت اوست که باید مورد توجه قرار گیرد. توجه باید داشت به موردی جدی، به جنایتی بزرگ رسیدگی می‌کنند که گوتن بطور حتم در آن دست داشته است. باید در این مورد تعیین تکلیف را به نمایندگان دولت واگذار کرد.

باز پرسیدند که آیا گوتن همان «میهمان مرد» است؟ ولترز‌هایم جواب داد: غیرممکن است. ولی وقتی پرسیدند که آیا «میهمان مرد» را می‌شناسد و هیچ‌گاه او را دیده است با او برخورد داشته است؟ جواب منفی داد، و چون علاوه بر آن از واقعه خصوصی مهمی چون اتومبیل – سواری عجیب خبر نداشت، بازپرسی از او را راضی کننده ندانستند، و با «لحنی سرد» موقتاً آزادش کردند. خانم ولترز‌هایم قبل از این که اتفاق را، ظاهراً ناراحت، ترک کند گفت؛ به نظر او کارل که لباس شیخها

را پوشیده بود همانقدر مظنون است که گوتن. در هر صورت دائم در توالت با خودش حرف می‌زده و بعد بدون خدا حافظی غیب شده است.

۲۹

از آنجا که مسلم بود هرتاشویمل، دختر هفده ساله فروشنده، گوتن را با خود به میهمانی آورده است، تحقیقات یا بازپرسی از او نیز بعمل آمد. ظاهراً ترسیده بود، می‌گفت تایه حال با پلیس سروکار نداشته است. ولی بعد توضیح قابل قبولی درباره آشنایی اش با گوتن داد: «من با دوستم کلو迪ا اشتتن که در کارخانه شکلات‌سازی کار می‌کند، در یک آپارتمان یک آتاقه با آشپزخانه و دوش، زندگی می‌کنم. ما هر دو اهل او فرزبرویش^{۵۵} کوئیر هستیم و هر دو هم با خانم ولترزهایم و هم با کاترینابلوم نسبت دوری داریم. (با وجودی که خانم شویمل می‌خواست درباره نسبت دورشان توضیح بیشتری بددهد، به این ترتیب که اشاره به پدر بزرگها و مادر بزرگهایشان کند که پسرعمو یا دخترعموی پدر بزرگها و مادر بزرگهایشان بوده‌اند، از ثبت جزئیات صرف نظر شد و همان نسبت دور کافی دانسته شد). ما به خانم ولترزهایم عمه می‌گوئیم و کاترینارا دخترعموی خود می‌دانیم.

آن شب، چهارشنبه ۲۰ فوریه ۱۹۷۴، هر دو ما، کلو迪ا و من، گرفتاری بزرگی پیدا کردیم. ما به عمه الزه قول داده بودیم که دوستان

پسرمان را با خود به آن میهمانی کوچک او بیاوریم، چون در غیر این صورت پای رقص نداشتیم. ولی دوست من، که اکنون دوره خدمت وظیفه را می‌گذراند، یا دقیق‌تر بگوییم، جزو رنجرهاست، باز دوباره و ناگهانی مأمور نگهبانی شده بود. با این که به او نصیحت کردم بگذارد و فرار کند، موفق به راضی کردنش نشدم، چون قبل از چندین بار فرار کرده بود و از مجازاتش می‌ترسید. رفیق کلودیا هم از همان بعدازظهر چنان متکرده بود، که مجبور شدیم او را ببریم بخوابانیم. از این رو تصمیم گرفتیم به کافه پولکت^{۵۱} برویم و هر کدام برای خودمان جوان خوبی به تور بزنیم؛ چون نمی‌خواستیم آبرویمان پیش عمه الزه برود. موقع کارناوال همیشه در کافه پولکت خبری است. قبل و بعد از جشنها، قبل و بعد از جلسات، همه آنجا جمع می‌شوند و می‌شود مطعن بود که در آنجا با جوانهای زیادی برخورد می‌توان کرد.

در آن عصر چهارشنبه کافه پولکت وضع خوشی داشت. این مرد جوانی که حالا فهمیده‌ام اسمش لودویگ گوتن و جنابتکاری تحت تعقیب است، دوبار مرا به رقص دعوت کرد، در رقص دوم از او پرسیدم حوصله‌اش را دارد که با من به میهمانی بیاید. فوراً با خوشحالی قبول کرد. گفت؛ مسافر است، جائی برای سکونت ندارد و نمی‌داند شب را چطور بگذراند، و با میل خواهد آمد. در این لحظه که من با این به اصطلاح گوتن قرار می‌گذاشم، کلودیا در کنار من با مردی بالباس شیخها می‌رقصید، آنها باید حرفهای ما را شنیده باشند، چون شیخ، که بعدها فهمیدم اسمش کارل است، فوراً با تضرعی طنزآمیز از کلودیا پرسید

که آیا در این میهمانی یک جای کوچک هم برای او خالی نیست، او هم تنهاست و نمی‌داند چه کند. به این ترتیب به‌هدفمان رسیده بودیم و مدت کوتاهی بعد با اتومبیل لودویگ - مقصودم آقای گوتن است - به خانه عمه‌الزه رفتیم. اتومبیلش پرشه بود، برای چهار نفر راحت نبود، ولی راه هم زیاد دور نبود.

جواب این سؤال که آیا کاترینا بلوم می‌دانست که ما به کافه پولکت می‌رویم که کسی را به‌تور بزنیم، مشیت بود. «من صبح به‌خانه بلورنای و کبل دادگستری که او آنجا کار می‌کند، تلفن کردم و به کاترینا گفتم که من و کلو迪ا اگر کسی را پیدا نکنیم مجبوریم تنها بیاییم. همینطور به او گفتم که می‌خواهیم به کافه پولکت برویم. او مخالفت کرد و گفت که شما خوش‌خيال و بی‌احتیاط هستید. کاترینا در این جور موارد رفتار عجیبی دارد. به‌همین دلیل وقتی کاترینا فوراً گوتن را ضبط کرد و تمام شب را با او رقصید، بطوری که بنظر می‌رسید که یک عمر هم‌بیگر را می‌شناست، خیلی تعجب کرد.»

۳۰

شهادت هر تاشویمل از طرف دوستش کلو迪ا اشتون تقریباً کلمه به کلمه تأیید شد. تنها در یک مورد بی‌اهمیت اختلافی وجود داشت. او نه دوبار، بلکه سه بار با شیخ کارل رقصیده بود، چون قبل از این که گوتن از هرتا دعوت رقص کند، کارل از او دعوت کرده بود. کلو迪ا

اشترن هم متعجب بود که چطور کاترینا بلوم معروف به غیر معاشرتی، به آن زودی با گوتن نزدیک، یا حتی صمیمی شده بود.

۳۱

از سه نفر دیگر از شرکت کنندگان میهمانی می‌بایست بازرسی می‌شد. پارچه فروشی به نام کنراد بایترز^{۵۷}، ۵۶ ساله، دوست خانم ولترز هایم و خانم و آقای هدویگ^{۵۸} و گثورگ پلوتن^{۵۹}، ۳۶ و ۴۲ ساله، هر دو کارمند دولت. این سه نفر گذران شب را، از ورود کاترینا بلوم، ورود هر تلغیتیم با لودویگ گوتن، وکلودیا اشترن همراه شخصی در لباس شیخها به نام کارل، بدون اختلاف شرح دادند. از آن گذشته شب خوبی بود، رقصیدیم، گپ زدیم، بخصوص کارل خیلی بامزگی کرد. گثورگ پلوتن معتقد بود که اگر بتوان این اصطلاح را بکار برد – چون خود آنها متوجه نبودند – «مصادرۀ کامل کاترینا بلوم توسط لودویگ گوتن» ناراحت کننده شده بود، چون به مجلس حالتی جدی و رسمی می‌داد که با مجالس کارناوال جور درنمی‌آمد. خانم هدویگ پلوتن گفت: وقتی کاترینا و لودویگ رفته و او برای آوردن یخ به آشپزخانه رفته بود، متوجه شد شیخی که به نام کارل معرفی شده بود، در توالی با خودش حرف می‌زند. راستی این کارل، بلا فاصله، بی آن که خدا حافظی

57. Konrad Beiters

58. Hedwig

59. Georg Plotten

درستی کند، غیبیش زد.

۳۳

کاترینا بلوم، که بار دیگر برای بازپرسی آورده شده بود، تأیید کرد که با هرتاشویمل تلفنی صحبت کرده است، ولی مانند گذشته انکار کرد که با گوتن قرار قبلی داشته است. چون به او یادآوری شد، نه از طرف بایتس منه، بلکه از جانب دادستان جوانتر دکتر کرن، که خوب است حالا دیگر اقرار کند پس از آنکه با هرتاشویمل صحبت کرده است، گوتن به او تلفن کرده، و او به فکر این حقه افتاده است که گوتن را به کافه پولکت بفرستد تاشویمل را بلند کند و او بتواند با خیال راحت در خانه ولترز هایم با گوتن شبی را بگذراند. این کار خیلی آسان بوده است، چون هرتاشویمل از آن موبورهای سرخاب و سفیداب کرده است که فوراً اشخاص متوجه اش می‌شوند. کاترینا بلوم که در این میان سخت بی اعتماد بنظر می‌رسید، و دو شماره «روزنامه» را در دست راست می‌فرشد، فقط سرش را به علامت نفی تکان داد. سپس او را آزاد کردند و همراه خانم ولترز هایم و دوستش کنراد بایترز اداره پلیس را ترک کرد.

۳۳

وقتی صورت جلسه‌هارا بررسی می‌کردند که مطلبی فراموش نشده باشد، دکتر کرتن این سوال را پیش کشید که آیا موقع آن ترسیده است که بطور جدی کوشش شود تا این شیخ به نام کارل را پیدا کنند و درباره نقش بسیار مشکوک او تحقیق بعمل آورند. او بسیار متعجب است که چراتابه حال اقدامی برای دستگیری اش بعمل نیامده است. هرچه باشد این «کارل» ظاهراً با گوتن در کافه پولکت ظاهر شده است، مانند گوتن خودش را به میهمانی رسانده، و نقش او برایش - کرتن - اگر نگوید مشکوک، حداقل بسیار مبهم است.

در اینجا تمام حاضران شروع به خنده‌یدن کردند، حتی خانم خودداری مانند پلتر هم به خودش اجازه لبخندی داد. منشی جلسه، آنالوکستر، چنان خنده‌ای سر داد که بایتس منه مجبور شد به او تذکر بدهد. و چون هنوز کرتن متوجه قضایا نشده بود، همکارش هاخ برایش توضیح داد که مگر تا به حال متوجه نشده است که کمیسر بایتس منه به عمد شیخ را نادیده گرفته یا اسمی از او نبرده است؟ آشکار است که او یکی از «اموران خودمان» است، و صحبت‌هائی که به زعم دیگران در توالت با خودش می‌کرده است، چیزی جز خبر دادن به همکارانش با فرمتنده کوچک نبوده است تا گوتن و بلوم را تعقیب کنند. - هر چند که این کار را زیاد استادانه انجام نداده - ولی «همکار عزیز»، این مسئله هم باید برایتان روشن باشد که در این دوره از کارناوال لباس عربی بهترین وسیله استنثار است، زیرا امسال به دلایلی که احتیاج به توضیح

ندارد، شیخها محبوب‌تر از کابویها هستند. « طبیعی است که ما از ابتدا می‌دانستیم بایتس منه اضافه کرد: « کار مخفی شدن جنایتکاران را آسانتر، و کار تعقیب ما را کارناوال کار مخفی شدن جنایتکاران را آسانتر، و کار تعقیب ما را مشکل‌تر می‌کند، ازین رو کوچکترین حرکات گوتن از سی و شش ساعت قبل تحت نظر بود. گوتن، که در ضمن لباس مبدل نداشت، در پارکینگی که بعداً اتومبیل پرشه‌ای از آنجا دزدید، در یک مینی‌بوس فولکس‌واگن شب را به صبح آورد، بعد در کافه‌ای صبحانه خورد، و در توالت آن ریش را تراشید و لباس عوض کرد. ما لحظه‌ای هم حرکات او را از نظر دور نداشته‌ایم، حدود ده دوازده مأمور به لباس مبدل - شیخها، کابویها و اسپانیولها - در آمده بودند، و همه با دستگاه فرنستنده کوچک مجهر بودند، و به صورت مستهانی که به خانه باز می‌گشتند، در تعقیبیش بودند تا هر گونه تماس او را با دیگران اطلاع بدهند. تمام اشخاصی که گوتن قبل از ورود به کافه پولکت با آنها تماس گرفته است شناسایی شده و از آنها تحقیق بعمل آمده است:

ساقی باری که او آنجا آبجو خورده بود.
دو دختر، که با آنها در کافه‌ای در مرکز شهر با آنها رقصیده بود.
صاحب پمپ بنزین نزدیک هولتز مارکت^{۶۰} که پرشه دزدی را
بنزین زده بود.

مردی در کیوسک روزنامه فروشی خیابان ماتیاس^{۶۱}
فروشنده مغازه سیگارفروشی

کارمند بانکی که در آن هفتصد دلار امریکائی را – که به احتمال قوی از بانک سرقت شده بود – تبدیل کرده بود.

برخورد با تمام این افراد بی‌شک اتفاقی بوده و با هیچ یک از آنها طبق نقشه تماس گرفته نشده است. هیچ یک از کلماتی که با یک یک اشخاص رد و بدل شده است به عنوان کلمه رمز شناخته نشده است. ولی اجازه نمی‌دهم کسی به من بگوید که تماس با بلو姆 هم اتفاقی بوده است. مکالمه تلفنی او با شویمل به موقع رسیدن او به خانه ولترزهایم، همین طور این صمیمت و مهربانی لعنتی، که از لحظه اول در رقص نشان داده‌اند، و این که چطور بی‌سر و صدا غیبی‌شان زده است – همه و همه دال بر اتفاقی نبودن آن است. بخصوص این واقعیت که گویا گذاشته است بدون خداحافظی بروند، و ظاهراً راهی از میان ساختمانها به او نشان داده، که با وجود محافظت شدید، از نظر مخفی مانده است. ما از ساختمانها، یعنی ساختمانی که در آن زندگی می‌کند، لحظه‌ای چشم برنداشتیم. بدیهی است که نمی‌توانستیم تمام معحوطه یک و نیم کیلو متر مربعی را تحت نظر بگیریم. باید کاترینا راه فراری می‌شناخته است و به او نشان داده باشد. از این گذشته معتقدم کاترینا مأمور یافتن جابرای او – و احتمالاً دیگران – است، و دقیقاً می‌داند گوتن در حال حاضر کجاست. خانه‌های کارفرماهایش بازرسی شده است، در دهکده محل تولدش تحقیقات کرده‌ایم، خانه خانم ولترزهایم، موقعی که او را اینجا بازرسی می‌کردیم، یک بار دیگر دقیقاً جستجو شده است: بی‌فایده. به نظر من بهترین کار این است که بگذاریم آزاد بگردد، تا مرتکب اشتباهی شود. احتمالاً راه محل اختفای گوتن را باید از طریق این میهمان

مرد مرموز یافت، و حتم دارم که راه فرار از میان ساختمانها به خانم بلورنا خواهد رسید، که او را به عنوان «تروده سرخ» می‌شناسیم و می‌دانیم در تهیه نقشه ساختمانها همکاری داشته است.»

۳۴

در اینجا باید دانست که اولین راهبندان تقریباً تمام شده است، و ما دوباره از جمجمه بهشنبه رسیده‌ایم. سعی بسیار خواهد شد که از راه – بندانهای تازه و فشارهای غیر لازم اجتناب شود. ولی اجتناب کامل شاید ممکن نباشد.

شاید بی‌مورد نباشد بدانیم کاترینا بلوم پس از پایان بازپرسی، بعداز ظهر جمجمه از الزه و لترزهایم و کتراد بایترز خواهش کرد اول او را به آپارتمان خودش ببرند – و خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، با من به بالا بیاید – دلیلش را ترس می‌دانست. شب پنجمشنبه، بلاfaciale پس از آن که با گوتون تلفنی صحبت کرده بود، برایش اتفاق وحشتناکی افتاده بود. (هر خارج گودی، باید در این واقعیت که آشکارا از تماس تلفنی اش با گوتون سخن می‌گفت – هر چند در بازپرسی صحبتی از آن به میان نیاورد – بی‌گاهی اش را ببینید!) چند لحظه پس از آن که با گوتون صحبت کرده بود، و گوشی را تازه روی تلفن گذاشته بود، تلفن دوباره زنگ می‌زند، به این «امید» که دوباره گوتون باشد، گوشی را بر می‌دارد، ولی گوتون نبوده است، بلکه «صدایی بی‌اندازه ضعیف و

مردانه‌ای، تقریباً نجواکنان « مقداری « حرفهای بد » می‌زند، چیزهای خبلی بد، و از همه بدتر این که ادعا می‌کند از ساکنان خانه است، و می‌گوید؛ تو که دنبال مهربانی هستی، چرا دنبال غریبه‌ها می‌روی، من حاضرمن و می‌توانم هر نوعش را، هر نوعی که دلت بخواهد، به تو بدهم. بله، علت اینکه شبانه به خانه‌زده رفته بود، همین تلفن بود. می‌ترسید، حتی از تلفن می‌ترسید، و چون گوتن شماره او را داشت ولی او شماره گوتن را ندارد، امیلوار بود باز تلفن کند، ولی در ضمن از تلفن می‌ترسید. در اینجا نباید ناگفته گذاشت که وقایع ناخوشایند دیگری نیز برای بلوم در پیش بود. یکی این که: صندوق پستی اش که تا به حال در زندگی اش نقش بسیار کوچکی داشت، به این ترتیب که اغلب فقط در آن را نگاه می‌کرد، « چون آدمی بی‌دلیل این کار را می‌کند »، و چیزی نمی‌یافتد، در این صبح جمعه سر ریز کرده بود، ولی نه با چیزهایی که باعث خوشحالی کاترینا شود. با وجودی که الزه و بایترز سعی کردند نامه‌ها را از دستش بگیرند، حریفش نشدند، چون امیلوار بود نشانی از لودویگ عزیزش میان آنها باشد. تمام آنها را - حدود بیست تا - نگاه کرد، ظاهراً بی‌آنکه چیزی از لودویگ بیابد، آنها را در گیفتش گذاشت. حتی سوار شدن آسانسور مصیبتی بود، چون دو نفر از ساکنان خانه هم بالا می‌رفتند. یکی از آنها (هر چند باور کردندی به نظرنمی‌رسید، باید گفت) آقائی بود با لباس شیخی که خود را با رنجی آشکار به گوشه‌ای چسبانده بود، ولی خوشبختانه در طبقه دوم پیاده شد. دیگری (هر چند به عقل راست نمی‌آید، ولی حقیقت را باید گفت) خانمی بود در لباس اندلسی، که ماسکی صورتش را پوشانده بود و نه تنها از کاترینا دوری نمی‌کرد، بلکه کنارش ایستاده بود و « با چشمان شیطان -

صفت و بی‌حرکت و قهوه‌ای رنگش «بیشمانه و کنچکاوانه به کاترینا خیره شده بود. او از طبقه هشتم بالاتر رفت.

توجه: بدتر از آن هم می‌آید. عاقبت به آپارتمانش رسید، در حالی که موقع ورود به ولترزهایم و بایترز تکیه کرده بود، در این لحظه تلفن زنگ زد، این بار خانم ولترزهایم زرنگتر از کاترینا بود، دوید و گوشی را برداشت، تنفر از قیافه‌اش نمایان بود، رنگش پرید و زیر لب گفت: «خوک ماده لعنتی، خوک ماده ترسو» و عقل کرد که گوشی را روی تلفن نگذاشت، بلکه کنار تلفن قرار داد.

ولترزهایم و بایترز با هم سی کردن نامه‌ها را از دست کاترینا بگیرند، ولی او نامه‌ها و دو شماره «روزنامه» را که از کیف‌ش بیرون آورده بود، دو دستی چسبیله بود و اصرار داشت همه را باز کند. کاری نمی‌شد کرد. همه را خواند!

فرستنده همه نامه‌ها ناشناس نبودند. یکی از آنها، که از همه مفصلتر بود، نامه‌ای بود از مؤسسه‌ای که خود را «فروشگاه خصوصی» می‌نامند و انواع و اقسام «لوازم سکسی» را به کاترینا پیشنهاد کرده بود. با حالی که کاترینا داشت، همین نیز غیر قابل تحمل بمنظیر می‌آمد، ولی از همه بدتر اینکه با دست اضافه کرده بود:

«مهربانی واقعی اینها هستند». برای این که خلاصه شود، یا ارقامی ارائه شود، هجده نامه بقیه به این شرح بود:

هفت کارت پستان بدون امضایکه با دست نوشته شده بودند، با پیشنهادهای جنسی «بیشمانه» که تمام آنها به نحوی اصطلاح «خوک‌کمونیست» را بکار بردند. چهار کارت پستان دیگر بدون امضای آنکه پیشنهاد

جنسي بكتند، حاوي فحشهای سياسي بودند. مانند:

«موش سرخ»، «کنیز سرخ»

پنج تا از نامه‌ها عبارت از بربریده «روزنامه» بودند، که در بيشتر آنها، مهتا چهارتا، با جوهر قرمز تفسيرهائی نوشته بودند، از جمله با چنین متنی: «از عهده‌كاری که استالين برنیامد، تو برخواهی آمد.»

دو تا از نامه‌ها حاوي نصایع مذهبی بود. در هر دو آنها کارتهای چاپی گذاشته بودند که این نوشته‌ها را داشت: «ای فرزند بیچاره و از دست رفته، تو باید باز دعا کردن را بیاموزی» و «زانو بزن و اقرار کن، خداوند هنوز ترا از یاد نبرده است.»

در اين لحظه چشم الزه به تکه کاغذی افتاد که از زیر در آپارتمان به داخل انداخته بودند، خوشبختانه توانست آن را بردارد و از نظر کاترینا پنهان نگاهدارد: «چرا به پیشنهاد «مهربانانه» من جواب نمی‌دهی؟ باید ترا بهزور خوشبخت کنم؟ همسایه‌ات، که بيرحمانه جوابش کرده‌اند. اعلام خطر می‌کنم.» عبارت آخر با خط درشت نوشته شده بود، الزه گمان می‌کرد صاحب خط باید دارای تحصیلات دانشگاهی یا حتی طبیب باشد.

۳۵

تعجب آور است که وقتی کاترینا به طرف بار اتاق نشیمن رفت و یک بطری شری و یک ویسکی و یک شراب قرمز و یک شیشه دست خورده شربت آلبالو را برداشت و بدون هیجان خاصی آنها را یکی بعد از دیگری به طرف دیوارهای تمیز اتاق پرتاب کرد، و آنها خرد شدند و روی دیوارها راه افتادند، خانم ولترزهایم و آقای بایترز نه تعجب کردند و نه سعی کردند جلوش را بگیرند، بلکه فقط تماشا کردند.

همین کار را در آشپزخانه کوچکش کرد. یعنی با شیشه‌های سوس گوجه فرنگی، سوس سالاد، سرکه و سوس ورچستر عیناً همین کار را انجام داد. آیا لازم است اضافه شود که همین عمل را در حمام بالوله‌ها و شیشه‌های کرم، پونزها و گرد حمام – و در اتاق خوابش با شیشه ادکلن کرد؟

وقتی این کارها را می‌کرد چنان با حساب و برنامه و بی‌هیجان انجام می‌داد که الزه ولترزهایم و کنراد بایترز تماشاگر بودند.

۳۶

بدیهو است نظریه‌های بسیار زیادی برای کشف زمانی که کاترینا به فکر قتل افتاد و نقشه آن را کشید و تصمیم گرفت آن را به مرحله اجرا در آورد، وجود داشت. بعضیها تصور می‌کنند اولین مقاله روز

پنج شنبه در «روزنامه» کافی بوده است، بعضیها جمعه را آن روز تعیین کننده می‌دانند، چون در این روز «روزنامه» او را رهانکرد و همسایه‌ها و آپارتمان کاترینا – که تا آن حد به آن دلستگی داشت – برایش نابود شدند (حداقل از نظر ذهنی)؛ تلفنهای ناشناس، نامه‌های بی‌امضا – و بعد «روزنامه» شنبه، گذشته از آن (در اینجا به پیشواز می‌رویم)، «روزنامه» یکشنبه این همه بحث و حدس برای چیست؟ کاترینا نقشه قتل را کشیده و آن را اجرا کرده است؛ همین کافی است! قطعاً این است که چیزی در وجودش «می‌جوشیده» است، – گفته‌های شوهر سابقش او را بخصوص از گوره بدر برده بوده. و صدرصد مسلم آن است که آنچه در «روزنامه» یکشنبه چاپ شده بود اگر نقش تعیین کننده نداشته باشد به او آرامش هم نمی‌توانست بدهد.

۳۷

قبل از این که راهبندان را بطور قطع خاتمه یافته تلقی کنیم و بتوانیم به شبه برسیم، باید جریان عصر و شب شنبه را در خانه خانم ولترزهایم گزارش دهیم.

خلاصه گزارش: برخلاف انتظار آرام. کوشش‌های کنراد باشتر برای متوجه کردن فکر کاترینا به جانبی دیگر، همه بی‌نتیجه ماند؛ گذاشتن صفحه رقص، حتی رقص امریکای جنوبی، برای وادار کردن کاترینا به رقص، و جدا کردن او از «روزنامه»‌ها و نامه‌های بی‌امضا،

بی فایده بود. چیزی که بیش از همه بی نتیجه بود کوچک جلوه دادن قضایا و موقعی بودن آن بود. مگر از اینها بدتر به مرش نیامده بود: بدبهختیهای دوران کودکی، زناشویی با این برترلو آشغال، الکلی بودن و «اگر خیلی با ملاحظه بگوئیم ناباب بودن مادر، که در واقع باعث ناباب شدن کورت شده بود». مگر جای گوتزن امن نبود، و قولش، که او را با خود خواهد برد جلی نیست؟ مگر کارناوال نیست؛ از نظر مالی اینکالی برایش وجود دارد؟ مگر اشخاص خوبی مثل خانواده بلورنا و هی پرسن وجود ندارند؟ حتی «مردک از خود راضی»، هنوز هم از بردن نام میهمان مرد ترسی داشتند. نه تنها ناراحت کننده نیست، بلکه در واقع موجودی بازه است.

در اینجا کاترینا معتبرض بود و به «انگشت احمقانه و پاکت مسخره» اشاره کرد که او را سخت گرفتار کرده بود و حتی باعث مظنون شدن به لودویگ شده بود. از کجا می توانست بداند که این مردک برای ارضای خودخواهی اش این همه خرج می کند؟ نه، نه، بازه که او را بهیچ وجه نمی داند. نه.

وقتی درباره مسائل عملی صحبت می کردند. مثلاً این که بهتر نیست کاترینا آپارتمان جدیدی بگیرد، و کجا بهتر است. کاترینا از صحبت کردن درباره این مسائل شانه خالی کرد و گفت تنها کار عملی که در پیش دارد این است که برای خود یک لباس کارناوال بدوزد، و از الژه خواهش کرد ملافه ای بزرگ به او قرض بددهد، چون قصد دارد به علت مد بودن لباس عربی روز شنبه یا یکشنبه در لباس زنان صحرانشین «راه بیفتند». واقعاً اتفاق بدی افتاده بود؟ اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، بد که نبود هیچ، بهتر است گفته شود: تقریباً همه اش خوب بوده است.

زیرا هر چه باشد کاترینا با کسی که «باید روزی می آمد» بخوردید بود - و با او «شب عاشقانه‌ای را به صبح آورده بود»؛ خوب، از او باز پرسی کرده بودند، و ظاهراً لودویگ از آنهایی نیست که هر جا رسید «گلی بچیند» و برود. بعد هم کافیت معمولی «روزنامه»، تلفنهای چندتا خوک، چندتا نامه بی‌امضا. مگر زندگی ادامه ندارد؟ مگر لودویگ همان طور که فقط خودش می‌داند - جای امن و راحتی ندارد؟ حالاً یک دست لباس کارناوال می‌دوزیم، تا کاترینا در آن حسابی خوشگل شود، یک عبای سفید که وقتی «راه افتاد» ماه شود.

عاقبت طبیعت کارش را کرد؛ خوابشان بردا، چرت زدند، دوباره بیدار شدند، دوباره خوابشان بردا. کمی مشروب بخورند؟ چرانه؟ تصویری از هر جهت آرامش بخش؛ زن جوانی که روی لباسی که می‌دوزد چرت می‌زند، در حالی که عاقله زنی به همراه مردی مسن با احتیاط دور و برش می‌چرخند که «طبیعت کارش را بکند». طبیعت چنان کارش را می‌کند که کاترینا حتی از صدای تلفن که ساعت دو و نیم زنگ می‌زند، بیدار نمی‌شود. چرا دستهای زنی سرد و گرم روزگار چشیده، مثل خانم ولترز - هایم، وقتی به سوی تلفن دراز می‌شود، چنین می‌لرزد؟ منتظر قربان صدقه‌های شبیه قربان صدقه‌های چند ساعت پیش است؟ البته ساعت دو و نیم وقت مناسبی برای تلفن کردن نیست، ولی او گوشی را برمی‌دارد، بایترز از دستش می‌گیرد و به مجردی که «بله» می‌گوید، تلفن قطع می‌شود. دوباره زنگ می‌زند، و دوباره تا «بله» می‌گوید، قطع می‌شود. البته مردمی هم وجود دارند که از وقتی اسم کسی را در «روزنامه» می‌خوانند و خانه‌اش را می‌دانند، می‌کوشند تا اعصاب او را خرد کنند، پس بهتر است گوشی را روی تلفن نگذارند.

تصمیم گرفتند کاترینا را حداقل از «روزنامه» شنبه دور نگاه دارند، ولی کاترینا از چند لحظه‌ای که الزه خوابش برده بود و کنراد باشتر در حمام ریش می‌تراشید، استفاده کرد و مخفیانه به خیابان رفت؛ در تاریک و روشن صحیحگاهی اولین صندوق «روزنامه» را باز کرد و مرتکب نوعی گناه کبیره شد، زیرا «اعتماد روزنامه» را ندیده گرفت و بی آنکه پولی بددهد یک شماره «روزنامه» برداشت!

در این لحظه می‌توان راهبندان را موقعی خاتمه یافته دانست، زیرا درست همان موقعی است که خانم و آقای بلورنا با لباسهای چروکیده، عصیانی و افسرده از قطار پیاده می‌شوند و همان شماره «روزنامه» را بدست می‌آورند که بعد در خانه بخوانند.

۳۸

در این صبح شنبه اوضاع و احوال خانه بلورنا ناراحت کننده است، بسیار ناراحت کننده، نه تنها به علت بی‌خوابی شب در قطار و تکان و سرو صدای آن، و نه تنها به سبب «روزنامه» که خانم بلورنا درباره‌اش می‌گفت، این طاعون تا آخر دنیا آدمی را تعقیب می‌کند، و هیچ جا از آن در امان نیست؛ و باز نه تنها به سبب تلگرافهای گله آمیز از دوستان و طرف معامله‌های پر نفوذ، مثل «لوستر۱۶۲»، بلکه بخصوص به سبب سخنان هاخ، که صبح خیلی زود به او تلفن کرده بود. (و از طرفی خیلی

دیر، وقتی آدم فکر می‌کند بهتر بود همان پنج شنبه تلفن می‌کرد). رفتار هاخ زیاد دوستانه نبود، گفت: بازپرسی از کاترینا خاتمه یافته است، ولی نمی‌تواند بگوید که تحت تعقیب قرار خواهد گرفت یانه. در حال حاضر احتیاج به کمک دارد، ولی نه کمک قضائی. مثل این که فراموش کرده‌اند که موقع کارناوال است، و دادستانها هم حق استراحت و شرکت در جشنها را دارند؟ هر چه باشد، همیگر را ببست و چهار سال است می‌شناسند، با هم درس خوانده‌اند، شمشیر بازی کرده‌اند، آواز خوانده‌اند، و حتی با هم راه‌پیمایی کرده‌اند؛ آن وقت نباید او ناراحتی کوچک را جدی بگیرد، بخصوص که خود من هم کمتر از او ناراحت نیستم. و بعد این تقاضا که – آن هم از طرف بک دادستان – بقیه حرفها را نه تلفنی، بلکه حضوری بزنند. بله، اتهامهایی به او وارد است، بعضی چیزها روشن نیست، ولی نه بیشتر از این، بقیه را بعد از ظهر حضوری خواهد گفت، کجا؟ در شهر. بهتر از همه سریائی. در تالار ورودی موزه. ساعت چهار و سی دقیقه.

نه امکان ارتباط تلفنی با خانه کاترینا بود، نه با خانم ولترز هایم و نه با هی پرنس.

او ضاع و احوال خانه از این جهت نیز ناراحت کننده بود که عدم وجود کاترینا به این سرعت و تا این حد آشکار بود؛ آنها که فقط قهوه درست کرده بودند، نان خشک و کره و عسل از گنجه آورده بودند و چندتا چمدان در راه را گذاشته بودند، چطور در عرض نیم ساعت این هرج و مرج را در خانه به راه انداخته بودند؟ عاقبت تروده هم عصبانی شد، چون بلورنا دائم و پشت سرهم از او می‌پرسید در کجا ارتباطی میان جریان

کاترینا با آلوئیس اشتروپیلدر، یا حتی لو دینگ می بیند، و تروده هیچ گذشتی نمی کرد و فقط هر بار با سادگی طنز آمیزی ساختنگی، – که معمولاً بلو رنا از آن خوشی می آمد، ولی امروز صبح بهیچ وجه آن را دوست نداشت – به دو شماره «روزنامه» اشاره می کرد، و می پرسید آیا کلمه ای جلب توجهش را نکرده است، و وقتی بلو رنا می پرسید کدام عبارت، تروده با طنز گزنهای می گفت می خواهد هوشش را امتحان کند و جوانی نمی داد، او باز دوباره «این کثافت را، این کثافت لعنتی را، که آدمی را تا آخر دنیا تعقیب می کند»، می خواند، ولی نمی توانست به حواسش تمر کز بددهد، چون هر بار از مقلوب کردن گفته هایش و «تروده سرخ» عصبانی می شد، تا عاقبت تسلیم شد و از تروده با التساس خواست به او کمک کند، چون چنان فکر شن مشوش است که نمی تواند به چیزی بیندیشد، از آن گذشته ساله است که وکالت امور صنعتی کرده و با کارهای جنائی سرو کار نداشته است. تروده در جواب با خشکی گفت: «متأسفم». ولی بعد ترحم کرد و گفت «آخر مگر کلمه «میهمان مرد» توجهت را جلب نمی کند، و یادت نمی آید که من این کلمه را به تلگرافها ربط دادم؟ همسایه ها صحبت از «آقا» می کردند، ولی به این گوتینگ نه، گوتن – خوب به عکش نگاه کن –، هر لباسی که به تن داشته باشد، کسی به او «آقا» می گوید؟ نه، می بینی، در زبان این همسایه های داوطلب جاسوسی، حداکثر به او «مرد» می گویند. من الآن پیغمبر می شوم و برای تو پیشگویی می کنم؛ حداکثر تا یک ساعت دیگر برای ما هم «میهمان مرد» خواهد آمد، به علاوه چیز های دیگری هم پیش بینی می کنم: در دسر، گرفتاری – و احتمالاً پایان یک دوستی

قدیمی. همین طور در دسر با تروده سرخات، و بیش از آن در دسر با کاترینا که دو صفت خطرناک دارد: وفاداری و غرور. هیچ‌گاه، هیچ‌گاه اقرار نخواهد کرد که به این جوانگ راه فرار را نشان داده است، راه فراری که ما، من و او، با هم دقیقاً آن را مطالعه کرده‌ایم. آرام، عزیزم آرام باش؛ کسی نخواهد فهمید، ولی در واقع این که این گوتینگ بود، نه گوتون، که توانست از خانه او فرار کند، مقصیر من هستم. تو حتماً بیادت نیست که من نقشه تمام دستگاهها و راههای گرما، - هواکشها، - فاضلاب و سیستم سیم کشی «آپارتمانهای برازنده کنار رودخانه» را به دیوار اتاق خوابم زده بودم. در این نقشه کانالهای بخاری قرمز، هواکشها آبی، فاضلاب زرد و کانالهای سیم کشی سبز، رنگ آمیزی شده بود. کاترینا چنان تحت تأثیر این نقشه فرار گرفته بود که - با وجودی که خودش اهل برنامه‌ریزی و نظم و ترتیب است - هر بار جلو آن می‌ایستاد و از من می‌خواست که درباره این «نقاشی مجرد» - اسمش را چنین گذاشته بود - برایش توضیح بدهم، و من این طرف و آن طرف می‌زدم که یکی از آنها پیدا کنم و به او هدیه کنم. حالا خوشحالم که این کار را نکرده‌ام، فکرش را بکن اگر آن را در خانه اش پیدا می‌کردند چه می‌شد، - آن وقت فرضیه هندستی و فکر انبار اسلحه، حسابی محکم البته چنین نقشه‌ای برای دزدها و کسانی که به مرد یا زنشان خیانت می‌کنند، و نمی‌خواهند دیده شوند، بهترین وسیله است که به ساختمان داخل و یا از آن خارج شوند. من خودم برایش توضیح دادم که هر کدام از راهها چه ارتفاعی دارند؛ وقتی لوله می‌ترکد یا سیمهای اتصالی می‌کند،

نا کجا می‌توان ایستاده رفت، و از کجا خوابیده و کجا سینه خیز، خوب، این آقای جوان بسیار عزیز، که کاترینا دیگر فقط می‌تواند خواب مهربانیهایش را ببیند، فقط از این راه می‌توانسته است از چنگ پلیس بگیریزد، و اگر او به راستی سارق بانک باشد، توانسته است به آسانی از آن سردر بیاورد. شاید میهمان مرد هم از همین راه داخل و خارج می‌شده است. این ساختمانهای جدید را باید با روشهای دیگری تحت نظر گرفت، نه مثل خانه‌های اجاره‌نشینی سابق – تو باید راهش را به پلیس و دادستان بگوئی. آنها و روشهای اصلی، شاید هم ورودی و آسانور را تحت نظر می‌گیرند، ولی یک آسانور سرویس هم این ساختمانها دارند که مستقیم به زیرزمین می‌رود – آن وقت آنجا آدمی چند صد مترا می‌خزد و یکی از دریچه‌های را باز می‌کند و فلنگ را می‌بندد. حرفم را باور کن: حالا دیگر فقط دعا کردن باقی مانده است، چون عنوانهای «روزنامه» به هر مناسبی که باشد به درد میهمان مرد نمی‌خورد، چیزی که اکنون به آن *احتیاج* دارد، دست کاری کردن اساسی بازپرسیها و خبرهایی است که به خارج می‌دهند، و چیزی که مثل عنوانها از آن می‌ترسد، قیافه عروس و ترش زنی به نام ماد^{۳۳} است، که به طور رسمی و کلیسائی او را به عقد خود درآورده است، و از آن گذشته چهار بچه از او دارد. هیچ وقت متوجه نشده بودی که چطور بی خیال و با شعف جوانها با کاترینا می‌رقصید، و من باید اضافه کنم که خیلی هم برازنده می‌رقصید – اصرار هم داشت که کاترینا را به خانه برساند – و وقتی کاترینا اتومبیل خرید، یادت هست چطور مثل جوانها دل شکسته شد؟

چیزی که دنبالش بود: موجودی بود تک و تنها و تولد برو مثل کاترینا؛ آسان بدمست نمی‌آید – چه می‌گوئید؟ – موجودی که قابلیت عشق‌بازی داشته باشد، جدی ولی جوان و زیبا، چیزی که کاترینا خودش نمی‌دانست. راستی کمی دل ترا هم نبرده است؟ چرا، چرا، بلورنا اقرار کرد که قلبش را تکان داده است، و اقرار کرد که احساس نسبت به کاترینا بیش از علاقه ساده است، و او، تروده، می‌داند که نه تنها مردها، بلکه همه بعضی وقتها این احساس را پیدا می‌کنند که یکی را در بغل بگیرند و شاید هم بیشتر از آن... اما در مورد کاترینا، در اینجا چیزی در میان بود که نمی‌گذاشت او تبدیل به میهمان مرد شود، چیزی که مزاحم بود یا غیر ممکن تا او میهمان مرد شود؛ با بهتر بگوییم: سعی کند، همان طور که او – تروده – می‌داند احترام به تروده یا ملاحظه او نبوده است، بلکه احترام به کاترینا، بله، حتی احترام آمیخته به ترس، بالاتر بگوییم، احترام آمیخته به ترس و محبت نسبت به... – چه می‌گویند – نسبت به معصومیت کاترینا، بله، بالاتر از معصومیت، که کلمه‌ای برایش پیدا نمی‌کنم، بوده است. این حالت عجیب و سرد، ولی دل انگیزی که کاترینا دارد – با وجودی که من پانزده سال از او بزرگترم و به اصطلاح وضع هم خوب است – و نیز چگونگی موفق شدن او در زندگی، و به سامان آوردن نابسامانهایش، اگر هم فکری نظیر این اصولاً به معفرش خطور کرده باشد، باعث شده است که جلو آن را بگیرد، چون می‌ترسیده است که او یا زندگی اش را نابود کند، زیرا آسیب‌پذیر است، بی‌نهایت آسیب‌پذیر است، و اگر معلوم شود که براستی آلتویس میهمان مرد بوده، – ساده بگوییم «تو پوزه‌اش» خواهم زد. بله، باید به کاترینا

کمک کرد، کمک؛ چون او از پس این حقه‌ها، این بازجوئیها، این بازپرسیها برنمی‌آید— و حالا دیر شده است، باید، باید هم امروز کاترینا را پیدا کند... ولی در اینجا رشته تخلاتش پاره شد، چون تروده با خشکی بیمانندش اعلام کرد: اتومبیل «میهمان مرد» رسید.

۳۹

۵۶

در اینجا باید گفت که بلورنا تپیوزه اشترووبیلدر که با اتومبیل کرایه‌ای پر زرق و برقی وارد شده بود، نزد نه تنها باید تا حد امکان کمتر خون ریخته شود، بلکه وظیفه گزارشگر حکم می‌کند که تا حد ممکن از توضیع و نمایش هر گونه قدرت بدنی خودداری کند. ولی این به این معنی نیست که اوضاع دیگر آرام شده بود، بلکه به عکس ناراحت کننده‌تر نیز شده بود، زیرا تروده بلورنا نتوانست جلو خود را بگیرد و همچنان که قهوه‌اش را به هم می‌زد با این کلمات به دوست قدیمی خوش— آمد گفت: «سلام، میهمان مرد» بلورنا با دستپاچگی گفت: «تروده باز هم سورنا را از سرگشادش باد کرده است». اشترووبیلدر جواب داد: «بله، ولی معلوم نیست این کار را تا چه حد موذیانه کرده است».

در اینجا باید بادآوری کرد که زمانی برخورد شدیدی میان خانم بلورنا و آلوئیس اشترووبیلدر روی داده بود. البته اشترووبیلدر قصد از راه بدر بردن او را نداشت، ولی می‌خواست با او لاسی جدی بزند، ولی خانم بلورنا با روش خشک‌اش به او فهمانده بود که هر چند او گمان

می‌کند کسی تاب مقاومت در برابر ش را ندارد، ولی این طور نیست، حداقل برای او – خانم بلو رنا – این طور نیست. با این مقدمات قابل فهم است که بلو رنا، اشتراویبلدر را به اتفاق کار خود ببرد و از زنش بخواهد که آنها را تنها بگذارد و در این میان (خانم بلو رنا پرسید: «میان چی؟») هر کاری که از دستش بر می‌آید بکند تا کاترینا را بباید.

۴۰

چرا یکباره اتفاق کار آدمی به نظر من تا این حد نفرت انگیز می‌رسد؟ نسبتاً بهم ریخته و کثیف، در حالی که همه چیز مرتب است و هیچ جا ذره‌ای گرد و خاک دیده نمی‌شود؟ چه چیز است که میل چرمی قرمز را که این همه معامله پر منفعت در آن کرده است و آن همه صحبت‌های خصوصی، مبلی که بسیار راحت است، یکباره چنین تنفر انگیز می‌کند؟ حتی قفسه‌های کتاب نفرت آور می‌شوند و تابلو شاگال^{۶۴} به دیوار اتفاق تبدیل به تابلویی تقلیل که گوئی خود نقاش آن را تقلب کرده است می‌گردد؟ جاسیگاری، فندک، تنگ ویسکی – آدمی چه دشمنی با این اشیا بی‌آزار، هر چند قیمتی، پیدا می‌کند؟ چه چیز روزی چنین ناراحت کننده، پس از شبی بسیار رنج آور را، چنین غیرقابل تحمل می‌کند و برخورد میان دوستان قدیمی را چنین دردآور می‌سازد که همه چیز را فراموش می‌کند؟ چرا انسان از دیوارهایی به رنگ لبموئی لطیف که با طرحهای تزئینی

جدیدی آرایش شده است، چنین بدش می‌آید؟

آلتویس اشتربیلدر گفت: «بله، بله، در واقع فقط آمده‌ام به تو بگویم در این مورد دیگر به کمک تو احتیاجی ندارم. تو باز در فرودگاه نظارت بر اعصابت را از دست دادی. چون یک ساعت پس از آن که صیر شما تمام شد و رفتید مه از میان رفت و اگر می‌ماندید می‌توانستید ساعت ۱۸/۳۰ اینجا باشید. اگر کمی فکر داشتید می‌توانستید بعد در مونیخ هم به فرودگاه تلفن کنید و بدانید که دیگر اشکالی در کار نیست. ولی همه اینها را فراموش کنیم - چرا خودمان را گول بزنیم، اگر هوایما طبق برنامه هم پرواز می‌کرد، دیر می‌رسیدی، چون قسمت مهم بازرسی تمام شده بود و از آن گذشته دیگر نمی‌شد کاری کرد.»

بلورنا گفت: «اگر هم اینجا بودم در مورد «روزنامه» کاری از دستم ساخته نبود.»

اشترربیلدر گفت: «خطری از جانب «روزنامه» وجود ندارد، لودینگ می‌تواند ترتیب آن را بدهد، ولی روزنامه‌های دیگر هم هستند، برای من هر نوع عنوان مقاله‌ای قابل تحمل است، جز یک نوع، که مرا با جنایتکاران ارتباط دهند. داستان عشقی با یک زن، حداکثر گرفتاری شخصی برایم ایجاد می‌کند، نه اجتماعی. حتی اگر عکس مرا با زنی زیبا مثل کاترینا بلوم چاپ کنند، صدمه‌ای به من نخواهد زد. راستی موضوع میهمان مرد و انگشتی و نامه را کنار گذاشته‌اند - بله، من انگشتی گران قیمت به او هدیه کرده‌ام که آن را پیدا کرده‌اند، چندتا نامه هم به او نوشته‌ام که فقط پاکت یکی از آنها را پیدا کرده‌اند. در هر صورت این موضوع اشکالی ایجاد نخواهد کرد. بدینختی این است

که این توتگس با نام دیگری برای مجلات چیزهای می‌نویسد که در «روزنامه» نمی‌تواند بنویسد.

موضوع این است که کاترینا به او قول مصاحبه‌ای اختصاصی داده است. من این را چند دقیقه پیش از لووینگ شنیدم، که عقیده دارد توتگس از این موقعیت استفاده خواهد کرد، چون «روزنامه» در دست ماست، ولی کاری درباره فعالیتهای خارج از «روزنامه» او که توسط دلالی انجام می‌دهد، از دستمان ساخته نیست. مثل این که از اینها خبر نداری، نیست؟ «بلورنا گفت: «نه، خبر ندارم.»

- «این وضع برای یک وکیل عجیب است. آخر هر چه باشد من موکلت هستم. دلیلش این است که عوض این که با هواشناسی تماس بگیری و اطلاع پیدا کنی که مه بزودی تمام می‌شود، وقتی را بیهوده به تکان خوردن در قطارها تلف می‌کنی. ظاهراً هنوز با کاترینا تماس نگرفته‌ای؟»

- «نه، توضیحی؟»

- «نه، مستقیماً نه. همین قدر می‌دانم که حدود یک ساعت پیش به «روزنامه» تلفن کرده و به توتگس قول مصاحبه‌ای اختصاصی را برای فردا بعدازظهر داده است. او هم قبول کرده. موضوع دیگری هم هست که خیلی ناراحتم کرده، خیلی زیاد، حسابی دچار زخم معده‌ام کرده است. (در اینجا قیافه اشتروپیلدر متغیر شد و صدایش غصه‌دار) از فردا هرقدر دلتنان می‌خواهد بهمن فحش بدھید، حق دارید، چون واقعاً از اعتمادتان سوء استفاده کرده‌ام، ولی از طرف دیگر در مملکتی آزاد زندگی می‌کنیم که هر کس مجاز است زندگی عشقی آزادی داشته

باشد، باور کن، من هر کاری که از دستم بر باید برای کمک به او خواهم کرد، حتی حاضرم آبرویم را به خطر بیندازم، چون - هر چه می خواهی بخند - من عاشق این زن هستم، فقط اشکالی اینجا هست: به او نمی شود کمک کرد، ولی به من می شود. او اجازه نمی دهد به او کمک کنیم ...

- «در مقابل «روزنامه»، در مقابل این خوکها هم نمی توانی کمکی به او بکنی؟» - «ای خدای، تو باید جریان «روزنامه» را این قدر جدی بگیری، هر چند در مورد شماها کمی زیاده روی هم کرده باشد. ما که نمی خواهیم اینجا درباره روشهای روزنامه نگاری این نوع روزنامه ها و آزادی مطبوعات مجادله کنیم. خلاصه بگوییم، دلم می خواست می توانستی موقع مصاحبه، به عنوان وکیل من و او حضور داشته باشی. چون بدتر از همه موضوعی است که هنوز نه در بازپرسی و نه در مطبوعات اشاره ای به آن شده است: من شش ماه پیش کلید خانه دومنان را که در کلفورستن هایم^{۲۰} است، به زور به کاترینا دادم. این کلید را نه در خانه اش پیدا کرده اند و نه در بازرسی بدنی. ولی اگر او آن را دور نبیند اخته باشد، باید پیش بش باشد. شاید آدمی احساساتی باشم، یا هر چه تو امسش را بگذاری، دلم می خواست کلید خانه را داشته باشد، چون امیدوار بودم بالاخره روزی آنجا به سراغم بیاید. باور کن که می خواهم به او کمک کنم، هر کاری حاضرم برایش بکنم، حتی حاضرم بروم و بگوییم: مرا ببینید، میهمان مردم من - ولی اطمینان دارم که خواهد گفت دروغ می گویید؛ ولی درباره لودویگش این کازران خواهد کرد.»

چیزی کاملاً جدید، باور نکردند، در قیافه اشتربوبلدر وجود داشت که بلورنا را به همدردی و امی داشت، حداقل کنجکاویش می‌کرد؛ ناامیدی، یا شاید حسادت؟

— «موضوع جواهر و نامه و کلید چیست؟»

— «عجب بساطی است، هوبرت، هنوز هم متوجه نشده‌ای؟ این را حتی به لو دینگ یا هاخ و یا پلیس هم نخواهم گفت — من حتم دارم که کلید را به لو دوبیگش داده است و این مردک دو روز است آنجا جا خوش کرده. به خاطر کاترینا، مأمورین پلیس و حتی خود این جوانک احتمق که در کلفورستن هایم قایم شده است، می‌ترسم. دلم می‌خواهد قبل از این که بگیرندش بزنند به چاک، ولی از طرفی دلم می‌خواهد بگیرندش که موضوع خاتمه پیدا کند. حالا می‌فهمی؟ چه راهی پیش پائی من می‌گذاری؟»

— «عقیده من این است که به کلفورستن هایم تلفن کنی.»

— «فکر می‌کنی اگر آنجا باشد گوشی را برمی‌دارد؟»

— «پس باید به پلیس تلفن کنی، راه دیگری وجود ندارد. باید جلو فاجعه را گرفت. اگر دلت می‌خواهد امست را نگو. اگر کوچکترین احتمالی وجود داشته باشد که گوتن در این خانه باشد، باید فوراً به پلیس خبر داد یا می‌خواهی من تلفن کنم؟»

— «آن وقت اسم من و خانه‌ام با نام این جنایتکار یکجا صفحه اول روزنامه‌ها را پر کند! من فکر دیگری کرده‌ام... فکر کرده‌ام شاید بهتر باشد به آنجا بروی، مقصودم کلفورستن هایم است، و به عنوان وکیل من صری بخانه‌ام بزنی.»

– در این موقعیت؟ موقع کارناوال، که «روزنامه» می‌داند من با عجله مخصوصی ام را قطع کرده‌ام؟ این کار را فقط برای این کرده‌ام که سری به‌ویلای تفریحی تو بزند؟ ببینم یخچال کار می‌کنند، نیست؟ ترمومترات شوفاز درست است؟، شبشه‌ای نشکسته، یا در بار بقدیر کافی مشروب وجود دارد، یا ملاوه‌ها خشک شده‌اند؟ و کیل موفقی که ویلاتی تجملی با استخر شنا دارد و با «ترووده سرخ» ازدواج کرده است، برای این کار با عجله مخصوصی اش را قطع می‌کند؟ درحالی که به‌طور حتم آقایان خبرنگاران «روزنامه» تمام حرکات مرا زیرنظر دارند، این را واقعاً فکر عاقلانه‌ای می‌دانی؟ من هنوز از قطار پیاده نشده، راه می‌افتم و می‌روم به‌ویلای تو که ببینم کی بوته‌های گل زعفران جوانه می‌زنند یا گل حسرت در می‌آید یا نمی‌آید؟ واقعاً این را فکر عاقلانه‌ای می‌دانی؟ – بگذریم از این که این لودویگ عزیز ثابت کرده تیرانداز ماهری است؟

– ای خدای، حالا که جای این طنزها و شوخیها نیست. من از تو، به عنوان وکیل و دوستم خواهش می‌کنم که حتی جنبه شخصی ندارد، بلکه وظیفه‌ای میهندی است. آن وقت تو جوابم را با گل حسرت می‌دهی. از دیروز این قضیه چنان سری شده است که ما از امروز صبح دیگر هیچ‌گونه خبری بدست نیاورده‌ایم. تمام چیزهایی که می‌دانیم از طریق «روزنامه» است که خوشبختانه لو دینگ با آن روابط نزدیک دارد. داستان و پلیس حتی دیگر به وزارت کشور، که لو دینگ با آنها هم روابط نزدیک دارد، تلفن نمی‌کنند. هوبرت، موضوع مرگ و زندگی است.

در این لحظه ترووده بی‌آنکه در بزند با یک رادیوی ترانزیستوری

وارد شد و خبیلی آرام گفت: «دیگر موضوع مرگ نیست، خدا را شکر فقط موضوع زندگی است. جوانک را گرفته‌اند. متأسفانه تیراندازی کرده است، آنها هم او را تیر زده‌اند و زخمی شده است، ولی خطر جانی ندارد. توی باغ تو، آلوئیس، در کلفورستن هایم، بین استخر و آلاچیق او را گرفته‌اند. صحبت از ویلای نیم میلیونی شرکت لو دینگ است. راستی هنوز هم آدم با معرفت پیدا می‌شود، اولین حرفی که لو دینگ خوب ما گفته این بوده است که کاترینا بهیچ وجه ارتباطی با قضیه ندارد، روابطش با او صرفاً روابطی عاشقانه بوده که ذره‌ای با اتهاماتی که به او می‌زنند، واو آنها را رد می‌کند، ربط ندارد.

آلوئیس، شاید لازم باشد چندتا شیشه را عرض کنی - آنجا حسابی آرتیست بازی کرده‌اند. اسم ترا هنوز نبرده‌اند، اما شاید بدنبالش به «ماد» تلفن کنی. حتماً ناراحت است و احتیاج به دلداری دارد. راستی، همزمان با گوتن در جاهای دیگر سه نفر از به ظاهر همدستان او را هم گرفته‌اند. تمام اینها را موقفيت پیروزمندانه کمیسری به نام بایتس منه می‌دانند. آلوئیس عزیز، حالا پاشو راه بیفت و برای تنوع هم که شده، «میهمان مرد» زن خوبت بشو. »

می‌توان حدس زد که در این لحظه در اتفاق کار بلومنا می‌توانسته است کار بهزدخورد بکشد، کاری که با محیط و اثاث اتفاق بهیچ وجه جور در نمی‌آید. می‌گویند - می‌گویند! - اشتروپیبلدر کوشیده است گلوی تروده بلومنا را بگیرد و بفشارد، ولی شوهرش مانع شده و تذکر داده است که با خانمه‌ها کنک کاری نمی‌کنند. می‌گویند - می‌گویند! - اشتروپیبلدر در جواب گفته است که مطمئن نیست بکار بردن اصطلاح

خانم در مورد زنی با این زبان‌گزندۀ صحیح باشد، کلماتی وجود دارد که بعضی موقع، بخصوص موقعی که خبر واقعی تأثیر آوری داده می‌شود، نباید به صورت طنز بکار برده شوند، و اگر او یکبار دیگر، فقط یک بار دیگر، این کلمه مرموز بگوشش بخورد، آن وقت—بله، آن وقت چی—بله، آن وقت همه چیز تمام می‌شود.

او تازه خانه را ترک کرده بود و بلورنا هنوز فرصت نیافته بود که به تروده بگوید، شاید کمی تندروی کرده است؛ که تروده حرفش را قطع کردو گفت: «مادر کاترینا دیشب مرده است. من اورا در کوتیر پیدا کردم.»

۱۴

پیش از این که آخرین مانورها آغاز شود، باید اجازه تذکری فنی داده شود. در این داستان وقایع زیادی اتفاق می‌افتد. بطرزی بسیار ناراحت کننده، که تقریباً نمی‌توان از عهده‌اش برآمد، و این به زیان داستان است. البته کشته شدن روزنامه‌نگاری به‌وسیله یک مستخدمه عملی است بسیار قبیح، و باید مورد توجه و بررسی قرار گیرد. ولی با وکیل موفقی که به‌خاطر این مستخدمه مرخصی اش را که پس از کار طاقت‌فرسا مستحق آن بوده است، قطع می‌کند چه باید کرد؟ با کارخانه‌داری که در ضمن استاد دانشگاه و از رهبران حزب است—در جوش احساساتی نایخته، کلید خانه دوم (و خودش) را به زور به‌این مستخدمه تحمل می‌کند، همان‌طور که می‌دانیم بی‌نتیجه، و از یک طرف طالب حسن

شهرت است و از طرف دیگر فقط نوعی خاص از (آن را می‌خواهد) چه باید کرد؟ با هزاران مطلب و مردمی، که با هم جور نمی‌شوند و مرتب جریان (یا گذران مستقیم دامستان) را بهم می‌زنند، چون به اصطلاح به طرزی مخصوصیت دارند، چه باید کرد؟ با کارمندان پلیس جنائی که دائم در جستجوی «قلاب» هستند و بدلست هم می‌آورند، چه باید؟ مختصر آن که: همه چیز و همه کار مجاز است، ولی در لحظه حیاتی گزارش گزارشگر خاص مجاز نیست، چون هر چند از این و آن (مثلاً هاخ یا کارمندان پلیس) بدست آمده است، ولی هیچ یک از آنچه می‌گویند دلیل و مدرک کافی ندارد، چون نه دادگاهی آن را تأیید کرده است و نه در برابر دادگاه گفته شده است. ازین رو ارزش استناد ندارد! از نظر ارزش اجتماعی پژوهی نمی‌ارزد.

به عنوان مثال همین قضیه «قلاب». البته گوش دادن به تلفنهای مردم به بازپرسی کمک می‌کند، ولی نتیجه آن - چون از طرف مقام دیگری جز دستگاه بازپرسی بدست آمده است - نه تنها در یک دادگاه رسمی بکار نمی‌رود، بلکه اسم بردن از آن هم مجاز نیست. مهمتر از همه این که: در به اصطلاح روح کسی که به تلفن گوش می‌دهد چه می‌گذرد؟ کارمند بی گناهی که به وظیفه اش عمل می‌کند، اگر نگوئیم مجبور به اطاعت است، حداقل به خاطر ناش (احتمالاً با بی میلی) انجام وظیفه می‌کند، وقتی مجبور است که بشنود همسایه ناشناس، که در اینجا او را «عاشق خانگی» می‌نامیم، به موجودی خوب و آرامته و معصوم، چون کاترینابلوم، در تلفن چه می‌گوید، این کارمند با خودش چه فکری می‌کند؟ دچار هیجان اخلاقی یا جنسی یا هر دو آنها می‌شود؟ برایش

تنفرانگیز است، احساس همدردی می‌کند، لذت خاصی می‌برد، وقتی می‌شود صدایی گرفته و تحریک شده به موجودی که به «راهبه» معروف است، آن پیشنهادها را می‌کند و روحش را جریحه دار می‌سازد، با خودش چه می‌گوید؟ خوب، خیلی چیزها در پیش پرده روی می‌دهد – و پیش از آن در پس پرده، به عنوان مثال وقتی لو دینگ نامی، که به مناسبی اسمی از او برده شده است، به سردبیر «روزنامه» تلفن می‌کند و می‌گوید «اسم الف، را بردارید، به جای آن اسم ب، را بگذارید»، کارمندی گناهی که فقط می‌خواهد ناش را در بیاورد، چه می‌اندیشد؟ البته به تلفن لو دینگ از این جهت که بخواهند او را تحت نظر داشته باشند گوش نمی‌دهند، بلکه از این نظر که این خطر وجود دارد که باج بگیرها، گانگسترها سیاسی و غیره وغیره به او تلفن کنند. کسی که از همه جایی خبر است و مجبور است گوش بددهد، از کجا می‌داند مقصود از الف، اشتربیلدر و ب، بلورنامست، و در شماره یکشنبه «روزنامه» دیگر اسمی از الف برده نمی‌شود ولی در بیاره ب مطالب زیادی دیده می‌شود. با وجود این – چه کسی این را می‌داند یا می‌تواند بداند – که بلورناوکیلی است که سخت مورد احترام لو دینگ است و به کرات کار دانی اش را در موارد داخلی و بین‌المللی نشان داده است. وقتی صحبت از چشم‌هایی بود که با هم در «نمی‌آمیزند» منظور اشاره به افسانه شاهزادگانی است که راهبه قلابی شمعان را خاموش کرد، و یکی از آنها در آب فرورفت و غرق

۶۶. اشاره به افسانه‌ای ملی است به این مضمون: شاهزاده و شاهزاده خانی عاشق هم بودند، ولی دریانی میانشان وجود داشت که مانع رسیدن آنها به هم می‌شد. قرار شد شاهزاده خانم سه تا شمع روشن کند تا شاهزاده از آب بگذرد. ولی جادوگری شمعها را خاموش کرد و شاهزاده غرق شد. م.

شد.

مثلاً خانم لو دینگ به آشپزش می گوید به منشی شورش تلفن کند و بپرسد که لو دینگ روز یکشنبه در چه می خورد؛ کرب با خشخاش؟ تو تفرنگی با بستنی و خامه، یا فقط با بستنی و یا با تنها خامه. منشی در جوابش می گوید، نسی خواهم مزاحم رئیس شوم ولی سلیقه اش را می دانم، وقتی بالحنی زننده می گوید: کامل‌اً حتم دارد که آقای لو دینگ در این یکشنبه کرم کارامل با سوس کروکانت را ترجیح خواهد داد، آشپز که او هم سلیقه لو دینگ را می داند، ناراحت می شود و می گوید نکند سلیقه خودش را با سلیقه آقای لو دینگ عوضی گرفته است، شاید بهتر باشد تلفن را وصل کند که از خود آقا بپرسد چه نوع دسری میل دارد. منشی که به مناسبت کنفرانسها همراه لو دینگ مسافرت کرده است و در انواع پالام و اینتر هتلها با او غذا خورده است، مدعی است که در مسافرتها هر وقت او همراهش بوده است، کرم کارامل با سوس کروکانت خورده است؛ ازین رو در جواب آشپز می گوید: ولی روز یکشنبه آقای لو دینگ همراه او در مسافرت نیست، و امکان دارد که میلش به انواع دسرها در مورد اشخاصی که با آنها غذا صرف می کند، فرق کند. وغیره وغیره.

عاقبت مدتی درباره کرب یا خشخاش مشاجره می کنند. و تمام این مکالمه به حساب مالیات دهنده‌ها، روی نوار ضبط می شود! کسی که نوار را ضبط می کند، و البته باید موظب باشد که رمز آنارشیستها بکار برده نشده باشد، و مقصود از کرب مثلاً نارنجک نباشد و مقصود از بستنی با خامه بمب - احتمالاً با خودش نسی گوید: عجب گرفتاریهای دارند، یا این که: دلم می خواست من هم این گرفتاریها را می داشتم؛ زیرا

احتمالاً ممکن است دخترش به تازگی از خانه فرار کرده باشد، یا پسرش معتقد به حشیش شده باشد و یا باز کرایه خانه را بالا برده باشد. تمام اینها - ضبط نوار - برای این است که زمانی لو دینگ را تهدید کرده بوده‌اند، به این ترتیب است که کارمندی بی‌گناه می‌فهمد که کرب با خشخاش چیست؛ کارمندی که حتی یکی از آنها به عنوان غذای اصلی، برایش کافی است.

جلو پرده خیلی وقایع اتفاق می‌افتد، و ما از پس پرده خبر نداریم. چقدر خوب بود اگر می‌توانستیم به این نوارها گوش بدیم! آن وقت مثلًا می‌فهمدیم که آیا الزه ولترزهایم با کتراد بایترز روابطی دارد، و اگر دارد این روابط تا چه حد است. وقتی می‌گویند «دوست» مقصود از این کلمه چیست؟ به او عزیزم یا محظوظ خطاب می‌کند یا فقط کتراد و با کنی، چه نوع کلمات محبت آمیزی با هم رد و بدل می‌کنند؟ البته در صورتی که اصولاً از این نوع کلمات استفاده کنند. او که معروف است صدای «باریتن» خوبی برای کنسرت، یا حداقل کر دارد، پای تلفن برایش آواز می‌خواند؟ سرناد؟ تصنیف؟ آریا؟ یا این که بی‌پرده از عشق بازیهای گذشته یا آینده‌شان صحبت می‌کند؟ آدم چقدر دلش می‌خواهد اینها را بداند، چون از آنجا که اغلب مردم از خاصیت تله‌باتی مطمئن، محرومند، دست به تلفن می‌برند که برایشان مطمئن‌تر است آیا مأفوّقهای می‌دانند که با روح کارمندانشان چه می‌کنند؟ فرض کنیم که آدم لاتی که مظنون است و اجازه «فلاب» اندازی به تلفنش صادر شده است، با مفعوه‌اش که او هم لات و بی‌سر و پاست، بخواهد تلفن کند. از آنجا که ما در کشوری آزاد زندگی می‌کنیم و حق داریم با یکدیگر

بی پرده و آزاد صحبت کنیم، که شامل مکالمه تلفنی هم می شود، به گوش مرد یا زنی که به تلفن گوش می دهد و احتمالاً منصب و پاییند اخلاق است، چه می رسد؟ یا از نوار چه می شنود؟ چه کسی جواب گوست؟ تکلیف مواظبত روح مردم چیست؟ سندیکای خدمات عمومی و حمل و نقل و ارتباطات در این باره چه نظری دارد؟ به فکر کارخانه دارها، آثارشیتها، بانکدارها، و دزدان بانک و کارمندان بانک هستند، ولی چه کسی به فکر ارتش ملی ضبط صورت ماست؟ کلیساها در این باره چه نظری دارند؟ کنفرانس کار دینالهای فولدا^{۶۷} یا کمیته مرکزی کاتولیکهای آلمان هیچ چیز به نظرشان نمی رسد؟ چرا پاپ در این باره سکوت می کند؟ هیچ کس حس نمی زند از کرم کارامل گرفته تا قبیح ترین کلمات قبیحه، چه چیزها به گوشهای بی گناه می رسد؟ آن وقت جوانها را تشویق می کنند کارمند دولت بشوند، و بعد تحويل چه کسانی می دهندشان؟ منافقی عفت‌های تلفنی! عاقبت موردی پیدا شده است که کلیسا و سندیکا می توانند با هم همکاری کنند. حداقل می توان نوعی برنامه تعلیماتی برای گوش دهنده‌گان به تلفن تهیه کرد. در سهای تاریخی روی نوار خرج زیادی ندارد.

۴۲

هنوز نادم به پیش پرده بازنگشته و به کار نهر کنی غیر قابل اجتناب

خود مشغول نشده است، باز باید با توضیحی آغاز کرد! در اینجا قول داده شده بود که دیگر خونی ریخته نشود، و باید تأیید کرد که با مرگ خانم بلوم، مادر کاترینا، این قول زیر پا گذاشته نشده است. اگر چه مرگی عادی نبوده، ولی نامش را جنایت خونین هم نمی‌توان گذاشت. مرگ خانم بلوم هر چند واسطه داشته است، ولی قصدی در کار نبوده. در هر صورت – باید نذکر داده شود – که شخصی که موجب مرگ شده است نه قصد قتل داشته و نه حتی قصد ضرب و جرح، همان‌طور که ثابت شده، و حتی خودش اقرار کرده است. اینجا صحبت درباره همان توگس است که خودش پایانی به عمد خونین یافت. توگس روز پنجمینه در گلزار برویش دنبال آدرس خانم بلوم بوده است، آن را به دست هم می‌آورد ولی بی‌نتیجه سعی می‌کند داخل بیمارستان شود و پیش برود. دربان و پرستار بخش ادلگارد⁶⁸ و دکتر هاینن⁶⁹، رئیس پزشکی بیمارستان، به او می‌گویند که خانم بلوم پس از عمل جراحی سخت، ولی موفقیت آمیز سرطان، احتیاج به آرامش مطلق دارد، و بهبودی اش فقط به آن بستگی دارد و بهیچ وجه نباید بهیجان بیاید، به این جهت مصاحبه با او غیرممکن است. در جواب این توضیح که خانم بلوم به علت ارتباط دخترش با گوتن تبدیل به «شخصیتی اجتماعی» شده است، دکتر هاینن گفته بوده است که حتی شخصیتهای اجتماعی وقتی مریض باشند برای او قبل از هر چیز مریض هستند.

ولی توگس ضمن این گفتگو در می‌باید که عده‌ای نقاش در ساختمان کار می‌کنند، و بطوری که بعدها پیش همکارانش باد در گلو

68. Edelgard

69. Heinen

انداخته و مدعی شده است، با «ساده‌ترین حقه‌ها» وارد بیمارستان می‌شود—یعنی روپوش، سطل رنگ و قلم موئی تهیه کرده موفق می‌شود خودش را صبح جمعه به بالین خانم بلوم برساند، چه هیچ چیز پر برکت‌تر از مادر، — هر چند مریض — این طور نیست؟ واقعی را برای خانم بلوم شرح می‌دهد، ولی مطمئن نیست که او فهمیله باشد، چون ظاهراً نمی‌دانست گوتن کیست، و او گفته است: «چرا باید به اینجا بکشد، چرا باید این طور شود؟» که توتگس از این کلمات، این عبارات را در آورده است: «باید به اینجا می‌کشید، باید این طور می‌شد» و تغییر کوچک در گفته‌های خانم بلوم را این طور تعبیر کرده است که او به عنوان خبرنگار باید و عادت دارد «باید به مردم عامی کمک کند که مطالب خود را به طور قابل فهم بیان کنند».

۴۳

حتی بطور قطع نمی‌شد دانست که آیا به راستی توتگس توانسته بود خود را به بالین خانم بلوم برساند، یا برای این که، جملاتی را که از قول خانم بلوم در «روزنامه» چاپ کرده بود، نتیجه مصاحبه‌ای قلمداد کند رفتن به بالین خانم بلوم را به دروغ ساخته بود، تا ذکاوت و کارائی روزنامه‌نگاریش را ثابت کند و بعد باد در گلو بیندازد. دکتر هاینن، خواهر ادلگارد^{۷۰}، پرستاری اسپانیولی به نام هوالوا^{۷۱}، مستخدمه‌ای

پر تغالی به نام پوالکو^{۷۲} - همه غیر ممکن می دانستند که « این مرد که واقعاً جسارت چنین عملی را داشته باشد ».

دکترهاین: در اینجا نه تنها رفتمن ادعائی توتنگس مورد تردید است، بلکه در گفته های کارمندان بیمارستان نیز می توان تردید کرد، زیرا، اولی می خواهد با ادعای خود نوشته هایش را توجیه کند، و دومی یعنی کارمندان بیمارستان، انکار می کنند، چون چنین کاری نمی بایست روی داده باشد. در اینجا باید حق حکومت کند.

شکی نیست که کاترینا برای خودش لباس دوخت تا در کافه ای که شوینر بد بخت « با یکی از این جنگرهای زد به چاک » تحقیقات کند - البته پس از آن که قرار مصاحبه را با توتنگس گذاشته بود، و پس از آن که « روزنامه » یکشنبه گزارشی جدید از توتنگس منتشر کرده بود - پس باید منتظر بود. مسلم این است که ثابت شده، و حتی دلایلی وجود دارد که دکترهاین از مرگ ناگهانی مریض خود ماریا بلوم متوجه بوده است و گفته است « اگر هم نتواند اثر اعمال غیر قابل پیش بینی را ثابت کند، نمی تواند منکر آن بشود ». در اینجا باید نقاشهای بی گناه را جوابگو دانست. شرافت کارگر آلمانی نباید لکه دار شود: نه خواهر ادلگارد و نه خانمهای خارجی هوالوا و پوالکو، می توانستند ضمانت کنند که همه نقاشها - چهار نفر از شرکت مرکنس^{۷۳} در کوئیر - واقعاً نقاش بوده اند، و چون هر یک از چهار نفر در یک قسمت از ساختمان کار می کرده اند، هیچ کس با اطمینان نمی تواند بگویید که یک نفر خودش را با روپوش و رنگ و قلم مو به جای نقاش جانزده باشد. چیزی

72. Puelco

73. Merkens

که حتم است این است که تو تگس مدعی شده است (نمی‌توان گفت اقرار کرده است، چون عملش ثابت نشده است) که پیش ماریا بلوم بوده و با او مصاحبه کرده است و این ادعا به گوش کاترینا بلوم رسیده است. آقای مرکنیس هم اقرار کرده است که در همه وقت و همه حال تمام نقاشها در یک جا نبوده‌اند، و اگر کسی می‌خواسته است خودش را جا بزند، کار ساده‌ای بوده است. دکتر هایزن بعد از گفته بود که قصد دارد از «روزنامه» به خاطر جمله‌های منتشر شده مادر کاترینا شکایت کند و افتضاح بپایان بیند. زیرا اگر این موضوع درست باشد، حقیقتی و حشنایی است. ولی تهدید او همان قدر عملی شد که تهدید بلورنا در مورد «توی پوزه زدن» به اشتراویلدر.

کجع

در حدود ظهر روز شنبه، ۲۳ فوریه ۱۹۷۴، خانم و آقای بلورنا، خانم ولترز هایم، کتراد بایترز و کاترینا، عاقبت در کافه کلوگ در کوئیر جمع شدند (صاحب این کافه برادرزاده همان کلوگ است که کاترینا وقتی که جوانتر بود، گاهی به عنوان آشپز یا پیشخدمت در کافه اش کار می‌کرد) همیگر را در بغل گرفتند و اشکها جاری شد، حتی اشک خانم بلورنا. البته در کافه کلوگ هم حال و هوای کارناوال بی‌تأثیر نبود، ولی اروین کلوگ^{۷۴} که کاترینا را می‌شناخت و به او احترام می‌گذاشت، اتفاق

نشیمن خود را در اختیار جمع گذاشته بود. از آنجا قبل از هر چیز بلورنا به هاخ تلفن کرد و فرارش را با او در مقابل در ورودی موزه، بهم زد. به اطلاع هاخ رساند که مادر کاترینا احتمالاً به سبب مصاحبه توئنگس، خبرنگار «روزنامه» مرده است. هاخ از صبح نرم تر شده بود، و خواهش کرد به کاترینا، که دلیلی ندارد از او - هاخ - دلگیر باشد، مراتب تسلیت قلبی اش را ابلاغ کند. از این گذشته برای هر خدمتی آماده است. هر چند که در حال حاضر بازپرسی از گوتون تمام وقتی را گرفته است، اما هر وقت لازم باشد در خدمت است؛ و افزود که در بازپرسی از گوتون تابه حال چیزی علیه کاترینا بدلست نیامده است. گوتون با علاوه‌ای شدید و منصفانه از او صحبت کرده است. با وجود این انتظار اجازه ملاقات نباید داشت، چون نسبت خویشاوندی وجود ندارد و اصطلاح «نامزد» هم در این مورد بجا نخواهد بود.

چنین بنظر می‌آید که کاترینا از خبر مرگ مادرش زیاد خرد نشده، تقریباً این طور بنظر می‌آمد که گوتون سبک شده است البته کاترینا «روزنامه» ای را که مصاحبه از قول مادرش در آن منتشر شده بود، به دکتر هاین نشان داد، ولی هیچ گونه اظهار تنفری نکرد، بلکه به دکتر هاین گفت؛ این جور آدمها قاتل‌اند، طبیعی است که از آنها منزجر است، ولی گویا وظيفة این قبیل روزنامه‌نگارهاست که اسم و آبرو و سلامت مردم بی‌گناه را از میان ببرند. دکتر هاین که به غلط تصور می‌کرد او مارکسیست است (شاید اشارات برتل لو، شوهر سابق کاترینا، را در «روزنامه» خوانده بود) از سردی او کمی جا خورد و پرسید که آیا حقه‌های «روزنامه» را مسائله‌ای بنیادی می‌داند. کاترینا معنی حرفش را

نفهمید و سرش را جنباند. بعد همراه خواهر ادلگاردو خانم ولترز هایم به سرداخانه بیمارستان رفت. کاترینا خودش ملافه را از روی صورت مادرش پس زد و پیشانی او را بوسید و گفت: «بله»؛ وقتی خواهر ادلگاردو او تکلیف کرد دعای مختصری بخواند، سرش را تکان داد و گفت «نه». ملافه را دوباره به روی صورت مادرش کشید، از راهبه تشکر کرد. ابتدا موقعی که سرداخانه را ترک می کرد شروع به گریه کردن کرد، اول آرام، بعد شدیدتر و بالاخره بی توجه به دیگران. شابد هم به پدر مرحومش می اندیشید که او را هم در شش سالگی آخرین بار در سرداخانه بیمارستانی دیده بود. الزه ولترز هایم متوجه شد یا بیاید آورد که هیچ گاه گریه کاترینا را ندیده بوده است، حتی در زمان کودکی که در مدرسه ناراحتی پیدا می کردیا ناراحتیهای محیطش او را رنج می داد. به صورتی بسیار مؤذیانه، تقریباً با حالتی مهربان اصرار داشت که از خانمهای خارجی هوالوا و پوالکو که برای مادرش زحمت کشیده بودند، تشکر کند. مسلط بر خود از بیمارستان خارج شد، و فراموش نکرد قبل از خروج از مدیریت بیمارستان تقاضا کند که برادر زندانی اش را تلگرافی از جریان مطلع کنند.

تمام بعداز ظهر و شب را چنین بود: مسلط بر خود، با وجودی که دائم «روزنامه» را پیش می گشید و برای الزه و کنراد بایترز و خانم و آقای بلورنا جزئیات آن را می خواند و تفسیرهای گوناگون می کرد، گونی که روابطش با «روزنامه» هم تغییر کرده بود. با توجه به اوضاع و احوال، کمتر هیجانی بود و بیشتر تحلیلی. در این جمع آشنا و دوستانه، در اتاق نشیمن اروین کلوگ، درباره روابطش با اشتربویبلدر

هم بی پرده سخن گفت: اشتروبیلدر یکبار پس از یکی از میهمانیهای بلورنا او را به خانه رساند، با وجودی که با سرختنی، حتی با تنفر، نمی خواست همراهی اش کند، تا در خانه با او آمد و حتی پایش را لای در گذاشت و داخل خانه شد. خوب، البته سعی می کرد مزاحم شود و از این که توجهی به او نمی کرده است و او را بهیچ وجه غیرقابل مقاومت نمی دانسته است، به اشتروبیلدر برخورد بوده است؛ عاقبت دیگر شب از نیمه گذشته بود که خانه را ترک کرده بود. از این زمان به بعد حسابی او را تعقیب می کرد، باز می آمد، نامه می نوشت، و چندبار هم موفق شد به خانه اش بیاید، و در یکی از این دفعات بهزور انگشت را به او داد. این تمام ماجراست. به این جهت اقرار به آمدن او به خانه اش نکرده است یا اسم او را فاش نکرده که غیرقابل امکان می دانسته است برای مأموران بازپرسی توضیح بدهد که هیچ چیز، حتی یک بوسه ساده میان آن دو وجود نداشته است. چه کسی باور می کند که او در مقابل شخصی مانند اشتروبیلدر مقاومت کرده است، شخصی که نه تنها ثروتمند است، بلکه در سیاست، اقتصاد و علم به خاطر جذابیت غیرقابل انکارش مانند هنرپیشه سینما معروف است. چه کسی باور می کند که خدمتکاری در مقابل هنرپیشه سینما مقاومت کند، آن هم نه به خاطر پای بندی به اصول اخلاقی، بلکه از این نظر که از او خوش نمی آمده است؟ کوچکترین جذابیتی برایش نداشته است! تمام این داستان میهمان مرد را کیف ترین مداخله در زندگی خود می داند که حتی آن را زندگی خصوصی هم نمی تواند بنامد، چون باعث سوءتفاهم خواهد شد، زیرا هیچ گاه با او خصوصیتی نداشته است – بلکه اشتروبیلدر او را در موقعیتی قرار

داده است که او برای هیچ کس - مأموران تحقیق که جای خود دارند - نمی‌تواند وضعیت را توضیح بدهد. ولی هر چه باشد - در اینجا بخند زد - نوعی احساس امتنان نسبت به او دارد، چون کلید خانه اش برای لودویگ با ارزش بود، حداقل آدرس خانه اش - در اینجا باز خنبد - چون لودویگ بی کلید هم می‌توانسته است وارد خانه شود، ولی کلید کار را آسان کرده است، و او می‌دانسته است که خانه موقع کارناوال خالی است؛ چون درست دو روز قبل از شروع کارناوال اشتراویبلدر باز سخت مزاحم او شد و به زور می‌خواست به او تحمیل کند که آخر هفته را در آنجا بگذراند، البته قبل از این که قول شرکت در جلسه «بادب^{۷۵}» را بدهد. بله، لودویگ به او گفته بود که تحت تعقیب پلیس است ولی فقط گفته بود که از ارتش فرار کرده و قصد دارد به خارج برود و - برای بار سوم خنبدید - برایش لذت‌بخش بوده است که با دست خودش او را داخل کانال گرم‌کنند و راه خروج را نشانش بدهد، که آخر ساختمانهای «آپارتمانی برازنده کنار رودخانه» وارد خیابان هوخ کپل^{۷۶} می‌شود. نه، او واقعاً باور نکرده بوده است که پلیس گوتن را تحت نظر دارد، و تمام جریان را نوعی قایم‌باشک می‌دانسته، و ابتدا صبح - لودویگ ساعت شش صبح رفته بوده است - فهمیده بوده است که قضیه تاچه حد جدی است. از این که گوتن را گرفته بودند احساس سبکی می‌کرد، چون دیگر نمی‌توانست حماقی بکند. او تمام مدت در وحشت بسر می‌برد، چون این بایتس منه در نظرش موجود و حشتناکی است.

75. Bad B.

76. Hoch Keppel

۴۵

در اینجا باید یادداشت شود که بعد از ظهر شنبه و شب آن تقریباً به خوبی و خوش گذشت، چنان خوش که همه - خانم و آقای بلورنا، الیزه ولترز هایم و کتراد بایترز - که به طرز غربی ساکت بود - تا حد زیادی آرامش پیدا کردند - عاقبت همه حتی خود کاترینا تأیید کردند که اوضاع و احوال «آرامش» یافته است. گوتن توفیق شده بود، بازپرسی از کاترینا خاتمه یافته بود، مادر کاترینا، هر چند زو دتر از آنچه انتظار می رفت، از رنجی شدید رهایی یافته بود، تشریفات تدفین به جریان افتاده بود، قول حاضر شدن تمام استاد لازم در کوئیر برای صبح دو شنبه داده شده بود؛ به این ترتیب که کارمندی لطف کرده بود که با وجود تعطیل بودن اداره، آنها را آماده کند. بالاخره اروین کلوگ که از دریافت وجه چیزهای خورده شده (که عبارت بود از قهوه، لیکور، سالاد سبز زمینی، سوسیس و کیک) امتناع می کرد، هنگام خداحافظی گفته بود: «ناراحت نباش، کاترین جان، همه درباره تو بد فکر نمی کنند». این برای جمع نوعی دلگرمی بود، ولی نسبی؛ زیرا «همه» چه معنی می تواند داشته باشد؟ با وجود این مهم بود که «همه» چنین فکر نمی کردند. تصمیم گرفتند به خانه بلورنا بروند و با قیماندۀ شب را آنجا بگذرانند. آنجا قدغن کردن کاترینا دست به چیزی بزنند؛ چون مرخصی دارد و باید استراحت کند. خانم ولترز هایم به آشپزخانه رفت که ساندویچ آماده کند؛ و بلورنا و بایترز به روش کردن بخاری پرداختند. واقعاً کاترینا اجازه داد که از او «پذیرائی» کنند. کم کم محیط مطبوعی بوجود آمد،

و اگر موضوع مرگ مادر و بازداشت موجود بسیار عزیزی در میان نبود، مسکن بود آخر شب رقص هم برپا شود، چه هر چه باشد کارناوال بود. بلورنا موفق نشد کاترینا را از مصاحبه منصرف کند. کاترینا همچنان آرام و دوستانه بود، و بعدها - هنگامی که مصاحبه به عنوان «مصاحبه» شناخته شد - وقتی بلورنا به گذشته می‌اندیشید عرق سرد بر پیشانی اش می‌نشست که چگونه کاترینا با خونسردی اصرار به مصاحبه داشت و هرگونه کمک او را رد می‌کرد. ولی بعد اطمینان نداشت که کاترینا از همان شب تصمیم به قتل گرفته باشد، بیشتر احتمال می‌داد که شماره یکشنبه «روزنامه» نقش اساسی را بازی کرده است.

پس از این که با هم موسیقی جدی و سبک شنیدند و خانم ولترز هایم و کاترینا کمی درباره زندگی در گملز برویش و کوئیر صحبت کردند، خیلی دوستانه، با در آغوش گرفتن یکدیگر، از هم جدا شدند، ولی این بار بدون اشک. تازه ساعت ده و نیم شب بود که کاترینا، خانم ولترز هایم و بایترز با تأیید دوستی صمیمانه که میانشان بود، از خانم و آقای بلورنا خداحافظی کردند؛ خانم و آقای بلورنا ابراز خوشبختی کردند که به موقع - به موقع برای کاترینا - بازگشته‌اند. سپس در کنار آتش که به خاموشی می‌گرایید، درحالی که شراب می‌نوشیدند نقشهٔ مخصوصی تازه‌ای را می‌کشیدند و درباره اخلاق و رفتار دوستان اشترویبلدر و زنش ماد گفتگو می‌کردند. وقتی بلورنا از زنش خواهش کرد که دیگر کلمه «میهمان مرد» را بکار نبرد - چون باید متوجه شده باشد که به این کلمه حساسیت پیدا کرده است - تروده گفت: «او را به این زودیها دیگر نخواهیم دید.»

۶۴

بطور حتم کاترینا باقی شب را به آرامی گذراند. یک بار دیگر لباس عربی اش را امتحان کرد، چندتا از درزها را محکم دوخت و تصمیم گرفت به جای سریند از دستمال سفیدی استفاده کند. کمی رادیو گوش دادن، کمی شیرینی خوردند، بعد به استراحت پرداختند. بایترز برای اولین بار بدون پرده‌پوشی به اتاق خواب خانم ولترز هایم رفت، و کاترینا روی نیمکت خوابید.

۶۵

وقتی صبح یکشنبه، الزه ولترز هایم و کنراد بایترز از خواب برخاستند، میز صبحانه به بهترین طرز چیده شده بود، قهوه صافی شده در قوری حاضر بود، و کاترینا که ظاهراً صبحانه اش را خوب خورد بود کنار میز اتاق نشیمن نشسته مشغول خواندن «روزنامه» یکشنبه بود. در اینجا کمتر شرح داده می‌شد، و بیشتر نقل می‌شد. باید اقرار کرد که «دامستان^{۷۷}» کاترینا و عکسش دیگر در صفحه اول نبود. این بار صفحه اول اختصاص به نویسنده‌گوتن داشت. با این عنوان: «عاشق مهریان کاترینا در ویلای کارخانه‌داری به دام افتاد.» خود «دامستان» مفصل‌تر

از قبل، در صفحه‌های ۷ تا ۹ با عکس‌های متعدد چاپ شده بود: کاترینا در لباس مخصوص کلیسا، پدرش هنگام بازگشت از جنگ در لباس سربازی، کلیساي گملزبرويش، يكبار ديگر ويلائي بلورنا عکس مادر کاترینا در حدود چهل ساله، خيلي شکته، تقربياً از پا افتاده، جلو خانه کوچکشان در گملزبرويش؛ و بالاخره عکسی از بيمارستانی که مادر کاترینا شب شبه در آن مرده بود.

متن:

«اولین قربانی کاترینابلوم، که هنوز آزادانه می‌گردد، مادرش است، که تاب تحمل ضربه‌ای را که از اعمال دخترش به او وارد آمده بود، نياورد. باور نکردنی است که این دختر، زمانی که مادرش با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، در میهمانی در آغوش راهزنی قاتل، در حال رقص بوده است. حد شقاوت و سنگدلی اش تا آنچاست که بر سر نعش مادرش حتی اشکی نریخت. واقعاً این زن فقط «خونسرد و حسابگر» است؟ زن یکی از کارفرمایان سابقش، که طبیبی معروف است، چنین توصیفش می‌کند «رفتاری از خود راضی داشت؛ به خاطر پسرهایم که بزرگ شده بودند، و مرضهایمان، و شهرت شوهرم مجبور شدم او را اخراج کنم.» آیا کاترینابلوم در دزدیهای دکتر فهمند معروف هم شرکت داشته است؟ («روزنامه» همان موقع در این باره گزارشی داده بود) آیا پدرش تعارض می‌کرده است؟ چرا برادرش جانی شده است؟ چیزی که هنوز به درستی معلوم

نیست، ترقی سریع و در آمد بیش از اندازه اوست. آنچه مسلم است این است: کاترینا بلوم به فرار گوتن که دستهایش به خون آلوده است کمک کرده، او از اعتماد دوستانه و کمکهای بی دریغ کارخانه دار و دانشمندی معروف، سوه استفاده کرده است. در این میان گزارش‌هایی به «روزنامه» رسیده که به طور قطع ثابت می‌کنند، مردی به دیدن او نمی‌آمده است، بلکه او بوده است که برای شناسائی ویلا به آنجا می‌رفته است. اتومبیل سواریهای اسرار آمیز بلوم، دیگر چندان اسرار آمیز نیست. بلوم آبروی انسانی شریف، خوب‌بختی خانوادگی و موقعیت سیاسی او را – که «روزنامه» بارها درباره‌اش نوشته است – بی‌توجه به احساسات زن و فادر و چهار فرزندش سنگدلانه به بازی گرفته است. ظاهراً قرار بوده بلوم به دستور گروهی چپ موقعیت سیاسی الف . رابه‌نابودی بکشاند.

آیا پلیس، آیا دادستانی می‌خواهد گفته‌های گوتن نشگین را، که بلوم را تبرئه می‌کند، باور دارد؟ «روزنامه» سوالی را که مکرر کرده است، باز هم پیش می‌کشد: آیا روشهای تحقیقاتی ما زیاده از حد ملایم نیست؟ آیا باید در مقابل ناانسانها، انسان بود؟

زیر عکس بلورنا: خانم بلورنا و ویلا؛

«در این خانه، بلوم از ساعت هفت تا شانزده و سی دقیقه آزاد و مستقل کار می‌کند، بی‌هیچ مراقبتی، با

برخورداری کامل از اعتماد دکتر بلوRNA و خانم بلوRNA . وقتی آنها بی خبر سرکارشان می روند، در این خانه چه می گذرد؟ یا این که زیاد هم بی خبر نیستند؟ روابط آنها با بلووم بسیار نزدیک، حتی صمیمانه است. همسایه ها به خبرنگاران گفته اند که می توان از روابطی دوستانه سخن گفت. از بعضی از اشارات که به قضیه مربوط نیست، می گذریم. ولی چرا؟ نقش خانم دکتر گجرود بلوRNA ، که در سالنامه دانشکده ای فنی و معروف ، هنوز به « ترودة سرخ » مشهور است، در این میان چیست؟ در حالی که پلیس همه جا را زیر نظر داشته است، گوتن چگونه توانسته است آپارتمان بلووم را ترک کند؟ چه کسی از جزئیات نقشه ساختمان « آپارتمانی برآزنه کنار رودخانه » آگاه بوده است؟ خانم بلوRNA . هر تاش. (فروشنده) و کلو دیا الف . (کارگر) هر دو به « روزنامه » گفته اند: « آنها ، طوری با هم می رقصیدند (مقصود بلووم و گوتن جنایتکار است) – که گوتن عمری است یکدیگر را می شناسند. این برخوردي اتفاقی نبوده است، این دیداری است که تازه شده . »

۸۴

بعدها وقتی همکاران بایتس منه از او انتقاد کردند که چرا گوتن را

که از اقامتش در ویلای اشترویبلدر از ساعت ۲۳/۳۰ روز پنجشنبه، اطلاع داشته است، حدود چهل و هشت ساعت به حال خود گذاشته که امکان داشته است فرار کند، خندهید و گفت: گوتن از نیمه شب پنجشنبه دیگر هیچ گونه امکانی برای فرار نداشته است. خانه در جنگل قرار دارد، ولی اطرافش را تپه‌های «مثل برج نگهبانی» فرا گرفته‌اند، وزیر کشور مطلع بود و با تمام اقدامات موافقت کرده بود؛ با هلیکوپتر - بدیهی است در منطقه‌ای به زمین نشست که از ویلا صدایش شنیده نمی‌شد. گارد ویژه‌ای را پیاده کردیم که فوراً تمام تپه‌ها را اشغال کردند. صبح روز بعد پلیس محلی با دو دوجین کارمند جدید بطرزی کامپلسری تقویت شد. مهمترین مسأله این بود که تماس‌های گوتن تحت نظر گرفته شود، موقتی مانشان داد که این کار صحیح بوده است. پنج تماس او شناسائی شد. قبل از این که گوتن را توقيف کنیم، می‌بایست اول این پنج نفر را شناسائی و توقيف کنیم، و خانه‌هایشان را بازرسی کنیم. وقتی وارد عمل شدیم که چنان خود را در امان می‌دید که از روی سهل - انگاری یا پررونقی از ویلا خارج شد، به طوری که می‌توانستیم بینیمش.

البته محدودی از جزئیات مهم را مدیون خبرنگاران «روزنامه»، ناشر آن روزنامه و سازمانهای آنها هستیم که روشهایی برای کشف جزئیات دارند که ما مجاز نیستیم آنها را بکار ببریم و با روشهای معمولی دستگاههای دولتی متفاوت است. به عنوان مثال معلوم شده که خانم ولترز هایم همان قدر مخصوص است که خانم بلوRNA. ولترز هایم در سال ۱۹۳۵ از زن کارگری بی‌شوهر در کوئیر بدنسی آمده است. مادرش هنوز زنده است. و می‌دانید کجا زندگی می‌کند؟ در آلمان شرقی، آن هم نبه

зор، بلکه داوطلبانه، چندبار، بار اول در سال ۱۹۴۵، بار دیگر در سال ۱۹۵۲ و بار آخر در سال ۱۹۶۱، قبل از ساختن دیوار، به او پیشنهاد شده است به وطنش کوئیر، که یک خانه کوچک و یک هکتار زمین دارد، بازگردد او هر سه بار با قاطعیت این پیشنهاد را رد کرده است. از این هم جالب تر پدرش است، که او هم کارگر بوده است و به علاوه عضو حزب کمونیست آن زمان، در سال ۱۹۳۲ به شوروی مهاجرت کرده و گویا آنجا ناپدید شده است. او – بایتس منه – تصور می کند در صورتهای ورمنخت نام این نوع ناپدید شده هارانی توان یافته.

۶۹

از آنجا که نمی توان مطمئن بود که بعضی از اشاره های نسبتاً واضح درباره گذران حوادث، یا ارتباط وقایع، بی اهمیت انگاشته شود، یا سوه تعبیر گردد؛ باید اجازه داد در اینجا تذکری داده شود: «روزنامه»، که توسط خبرنگارش تویگس باعث مرگ زودرس مادر کاترینا شده بود، در شماره روز یکشنبه خود کاترینا را مسؤول مرگ مادرش دانسته، و او را – کم و بیش در پرده – متهم به دزدیدن کلید ویلای دوم اشتربویبلدر کرده بود! بدین سبب تذکر این نکته لازم بود. چون اطیبانی نیست که تمام دروغها، افترها و تحریفهای دیگر «روزنامه» درست فهمیده شده باشد.

از مثال بلورنا، می توان فهمید که چگونه روشهای «روزنامه» حتی

در مورد شخص معقولی مؤثر است. در محله ویلاتی کنار شهر، که بلوورنا در آن زندگی می‌کند، بدیهی است که «روزنامه» را نمی‌فروشد. در آنجا مردم عادت به خواندن چیزهای اصیل‌تری دارند. به این جهت بلوورنا، که تصور می‌کرد همه چیز تمام شده است، تنها با نگرانی منتظر نتیجه مصاحبه کاترینا با تویگس بود، ظهر که خانم ولترز هایم به او تلفن کرد برای اولین بار از مقاله «روزنامه» مطلع شد. از طرف دیگر خانم ولترز هایم بدیهی می‌دانست که بلوورنا «روزنامه» یکشنبه را خوانده است. تا اینجا ظاهراً دانسته‌ایم که بلوورنا انسانی صمیمی و شرافتمند است که نگران کاتریناست، در ضمن کمتر دستخوش احساسات می‌شود. وقتی خانم ولترز هایم قسمتهایی از «روزنامه» را پای تلفن برایش خواند، بطوری که اصطلاحاً می‌گویند به حواسش – (در این مورد به حس شنایی اش) – اعتماد نکرد و از او خواست که بار دیگر آن را بخواند، بعد ظاهراً مجبور به قبول آن شد، زیرا یک دفعه از کوره در رفت. فریاد زد، نعره کشید، از آشپزخانه یک بطری خالی برداشت، با آن به طرف گاراژ دوید که کوکتیل مولوتوف بسازد و به ساختمان «روزنامه» پرت کند، و یکی دیگر به «خانه اول» اشتروپیلدر، که خوشبختانه زنش مانع شد. باید در برابر چشم مجسم ساخت: انسانی چهل و دو ساله با تحصیلات عالی، که از هفت سال پیش به خاطر متأثت و هوشیاری و دقتش در مذاکرات و معاملات مورد احترام و تحسین لو دینگ و اشتروپیلدر بوده است – آن هم در مسائل بین‌المللی از بزریل گرفته تا عربستان سعودی و ایرلند، پس صحبت از مردی شهرستانی نیست، بلکه آدمی است کاملاً دنیا دیده – این شخص می‌خواسته است کوکتیل

مولوتف بسازد! .

خانم بلوارنا این عمل را بی تأمل آنارشیسم رمانیک نامید. طوری حرفی زد که گفتی درباره یک زخم صحبت می کند؛ گوشی را برداشت و از خانم ولترز هایم خواست «روزنامه» را برایش بخواند. باید گفت: رنگش پرید، حتی او، و دست بکاری زد که شاید کوکبیل مولوتف نتواند به آن بدی باشد: دست به تلفن بردو به لو دینگ تلفن کرد (که در این ساعت مشغول خوردن توت فرنگی اش با خامه و بستنی وانیلی بود) و بی مقدمه به او گفت:

«- خوک، بچه خوک بد بخت.

البته خودش را معروف نکرد، ولی باید دانست که تمام آشنایان بلوارنا، صدای زنش را به خاطر نکنه های بجا و گزنده اش، می شناختند. این بار شوهرش بود که زیاده روی کرد، تصور کرد زنش به اشتروپیلر تلفن کرده است. خوب، برخورد های زیادی در اینجا بوجود آمد، حتی میان خانم و آقای بلوارنا، میان آنها و دیگران، ولی چون کسی در این میان به قتل نرسید می توان از آنها صرف نظر کرد. از این وقایع در واقع بی اهمیت، که وقوع آنها هدف تعمدی «روزنامه» یکشنبه است، تنها به این جهت در اینجا نام برده شد که اشخاص بدانند حتی دل افراد درس خوانده و صاحب شغل و زندگی چگونه آنکه از تنفر می شود، و نقشه خشونت آمیز ترین اعمال را می کشند.

ثابت شده است که کاترینا در این موقع - حدود ساعت دوازده - بی آنکه او را بشناسد، یک ساعت و نیم در کافه «اردق طلاتی» که پانق روزنامه نگاران است گذراند و احتمالاً اطلاعاتی درباره توتگس

جمع آوری کرد. سپس آنجا را ترک کفت و در خانه منتظر تو نگش نشست، یک ربع بعد تو نگش وارد شد، درباره مصاحبه، لازم نیست چیزی گفته شود، چون همه می‌دانیم که به کجا انجامید.

۵۰

بلورنا، برای این که درباره گفته کشیش گملز برویش که پدر کاترینا پنهانی کمونیت بوده است، تحقیق کند، یک روز به این دهکده رفت. زیرا این گفته برای همه تعجب آور می‌نمود.
اولاً: کشیش گفته‌هایش را تأیید کرد، و اضافه کرد که «روزنامه» حرفهایش را درست و کلمه به کلمه نقل کرده است، ولی دلیلی بر ادعایش نیاورد و نمی‌خواست بیاورد، گفت احتیاجی به دلیل ندارد، او به شامه‌اش اعتماد دارد، و خوبی ساده‌یی می‌برد که بلوم کمونیت است. تعریفی هم درباره شامه‌اش نمی‌خواست بکند، و وقتی از او خواهش کرد حالا که نمی‌خواهد تعریفی از شامه‌اش بکند، حداقل بگوید که بوی کمونیت چگونه است، به اصطلاح کمونیت چه بونی می‌دهد؟
— متأسفانه باید گفت — در اینجا کشیش نزاکت را کنار گذاشت و از بلورنا پرسید آیا کاتولیک است؟ و وقتی جواب مثبت شنید، کشیش او را متوجه این وظیفه کاتولیکی اش کرد که باید مطیع باشد، که البته بلورنا مقصود او را نفهمید.

از این پس در تحقیقاتش درباره پدر و مادر کاترینا، که بنظر

می آمد زیاد محبوب نبوده‌اند، دچار مشکلاتی شد؛ حرفهای بدی درباره مادر مرحوم کاترینا شنید، از آن جمله که واقعاً یک بار با خادم کلیسا، که در این میان اخراج شده است، در انبار کلیسا، یک بطر شراب مقدس را خالی کرده است، درباره برادر کاترینا چیزهای بدی شنید، از این قرار که واقعاً آدم ولگردی است، ولی تنها دلیل کمونیست بودن پدر کاترینا جمله‌ای بود که خود او گویا در سال ۱۹۴۹ در یکی از هفت کافه دهکده در حضور دهقانی به نام شویمل^{۷۸} گفته است، این جمله در این حدود بوده است: «بدتر از سوسیالیسم هم وجود دارد؟». بیش از این چیزی نمی‌شد بدلست آورد. تنها چیزی که بلورنا عایدش شد این بود که در پایان تحقیقات ناموفقش دشنامی نشیند، ولی خودش متهم به کمونیست بودن شد، آن‌هم - چیزی که برایش در دنگ بود - توسط خانمی که تا آن لحظه نه تنها به او کمک کرده بود، بلکه از او جانبداری هم کرده بود. این خانم معلم بازنشته‌ای به نام الساسوبرینگر^{۷۹} بود که وقتی می‌خواست از او خداحافظی کند، لبخند زد و حتی چشمکی بر آن افزود و گفت: «چرا اقرار نمی‌کنید که خود شما هم از آنها هستید - خانمان که بی‌تر دید.

۵۱

در اینجا نمی‌توان درباره این یا آن اعمال خشونت مسکوت کرد که تههه،

مقدمات دفاع از کاترینا در دادگاه توسط بلورنا، با خود به همراه آورد. بزرگترین اشتباه را وقتی بلورنا مرتکب شد که به خواهش کاترینا و کالت گوتون را نیز قبول کرد، و کراراً کوشش کرد اجازه ملاقات آن دو را بگیرد، چون ادعایی کرد آنها با هم نامزدند؛ به این ترتیب که در همان شب کذایی بیستم فوریه نامزد شده‌اند و غیره و غیره. می‌توان حدس زد که «روزنامه» درباره او، کاترینا، گوتون و خانم ولترز هایم چه چیزها نوشت. قصد نقل یا اشاره به این مطالب را اینجا ندارم. وقتی از مطلبی به مطلب دیگر می‌توان رفت، که لازم باشد، و در اینجا لزومی ندارد، زیرا دیگر «روزنامه» را می‌شناسیم. شایع کرده بودند که بلورنا قصد دارد زنش را طلاق بدهد؛ و البته بهیچ وجه حقیقت نداشت؛ ولی در هر صورت میان زن و شوهر تخم نوعی بدینی کاشته شده بود. ادعا می‌کردند که وضع مالی اش افتضاح است که متوفانه درست بود. واقعاً کمی گشادیازی کرده بود، چون عملأ قیم کاترینا در مورد آپارتمان او شده بود، آپارتمانی که با اشکال به اجاره می‌رفت، چون در آن «خون» ریخته شده بود. در هر صورت ارزش آن پائین آمده بود، ولی بلورنا مجبور بود بهره و اقساط آن را بی‌هیچ گونه تعدیلی بپردازد. حتی نشانه‌هایی وجود داشت که «هافتکس» قصد دارد درباره «آپارتمانی بر از نده کنار رو دخانه» علیه کاترینا بلوم شکایت کند و ادعای خسارت کند، زیرا کاترینا به ارزش اجاری و معاملاتی و اجتماعی ملک او صدمه زده بود. آدم می‌بیند: گرفتاری پشت گرفتاری می‌رسد. کوشش برای اخراج خانم بلورنا از شرکت ساختمانی، به این علت که اسرار شرکت را با آگاه ساختن کاترینا بلوم از نقشه ساختمانها فاش ساخته و مرتکب

نقض اعتماد شرکت شده است؛ هر چند در مرحله اول، دادرسی به جائی نرسید، ولی هبیج کس نمی‌داند نظر دادگاه در مراحل بعدی چه خواهد بود. از اینها گذشته خبر: «اتومبیل دوم را فروخته‌اند»، و اخیراً عکسی از اتمبیل واقعاً قشنگ بلوورنا با این پانویس در «روزنامه» چاپ شده بود:

«چه موقع و کیل سرخ مجبور خواهد شد سوار اتومبیلی معمولی
شود؟»

۵۲

روابط بلوورنا با «لوسترا» (شرکت سرمایه‌گذاری لودینگ و اشتروپیلدر) خوب نیست، ولی هنوز قطع نشده است. صحبت فقط از «حل و فصل» کارهاست. با وجود این اشتروپیلدر تلفنی به بلوورنا اطلاع داده بود که «نمی‌گذاریم شما گرسنه بمانید»، که برای بلوورنا تعجب آور بود چرا اشتروپیلدر به جای «تو»، «شما» گفته است. همان طور که گفته شد هنوز برای «لوسترا» و «هافتکس» کار می‌کرد، ولی نه کارهای بین‌المللی با حتی داخلی؛ بلکه کارهای منطقه‌ای و بیشتر محلی. به بیان دیگر مجبور است با قراردادشکنی‌کار کوچک سروکله بزند، یعنی دعوانی مثلاً درباره این که چرا به جای سنگ مرمری خاص که قرار بوده است، سنگ مرمر دیگری در ساختمان بکار رفته است، و یا با کسانی که کارشناس می‌آورند و با چاقو رنگ در حمام

را می تراشند و ادعا می کنند که چرا به جای سه دست، دو دست رنگ خورده است؛ شیرهای آب چرا چکه می کنند، یا زباله دان چرا خراب است؟ و با این دلایل ادعای نقض قرارداد می کنند و می کوشند که اقساط خود را نپردازند – اینها مواردی است که کار حقوقی آنها اکنون به بلو رنا و اگذار می شود، در حالی که در گذشته او میان بوینوس آیرس و تخت جمشید اگر نگوئیم دائم دست کم به کرات در رفت و آمد بود و در تهیه طرحهای بزرگ همکاری می کرد. در ارتش به این کار از دست دادن درجه می گویند، که اغلب با خواری همراه است.

نتیجه آن: هنوز دچار زخم معده نشده است، ولی چیزی هم به آن نمانده.

بدتر از همه این که: بلو رنا در کلفورستن هایم به تحقیق پرداخت تا از پلیس محلی در بیاورد که آیا وقتی گوتن را گرفتند، کلید از داخل در قفل بوده است یا از خارج در ورودی، و یا این که نشانه هایی یافته اند که گوتن بی کلید وارد خانه شده است. وقتی پرونده تکمیل شده بود، این کارها دیگر به چه درد می خورد؟ باید گفت که این کوششها بهبیج روی زخم معده را علاج نمی کند. هر چند که سرپاسبان هرمان^{۸۰} به او مهربان بود و او را متهم به کمونیست بودن نکرد، فقط نصیحتش کرد که از این کار دست بردارد.

بلورنا یک دلخوشی دارد: زنش روز بروز به او مهربان تر می شود، زبان گزنده اش را دارد، ولی در مورد او بکار نمی برد، فقط در مورد دیگران از آن استفاده می کند، آن هم نه همه. این نقشه بلو رنا، که ویلاش را بفروشد و بدھی آپارتمان کاترینا را بپردازد. سپس به آنجا

⁸⁰ Hermann

نقل مکان کند، تا به حال به علت کوچک بودن آپارتمان، غیر عملی بوده است؛ زیرا قصد داشت که دفتر شهرش را تعطیل کند و «حل و فصل» کارها را در خانه انجام دهد. او، که آزاداندیشی، با خصوصیات مردی علاوه‌مند به لذایز زندگی بود، مردی خوشگذران و محبوب همکاران، که میهمانی‌هایش مورد توجه بود، شروع کرد تا خصوصیات دست‌شستگان از دنیا و راهیان را پیدا کند؛ دیگر توجهی به لباسش نداشت، با این که همیشه دارای وسوسه زیادی نسبت به آن بود، چون این بی توجهی جنبه مدروز نداشت، بعضی از همکارانش عقیله داشتند که حتی به نظافتش هم، حداقل توجه را دارد و بتواند. به این جهت نباید امیدی به آینده‌اش داشت؛ زیرا واقعاً – هیچ چیز نباید ناگفته بماند – بتواند بدنش تغییر کرده است، بتواند مردی نیست که صبح حمام می‌رود و از صابون و ادکلن استفاده می‌کند. به طور خلاصه: زندگی‌اش دستخوش تغییری اساسی شده بود. دوستانش – هنوز چند دوست دارد –، از جمله هاخ که با او از نظر شغلی به مناسبت و کالت گوتون و کاترینا تماس دارد – نگران وضع او هستند، بخصوص که دیگر دچار هیجانهای عصبی نمی‌شود – از جمله علیه «روزنامه» که گاهگاه مطالبی درباره‌اش می‌نویسد – بلکه ظاهراً این هیجانها را در خود می‌ریزد. نگرانی دوستانش تا این حد است که از تروده بلورنا خواهش کرده‌اند پنهانی او را تحت نظر داشته باشد که نکند بلورنا اسلحه تهیه کند، زیرا توتوگس مقتول جانشینی به نام اگین‌هارد تمپلر^{۸۱} پیدا کرده است که به نوعی کار توتوگس را ادامه می‌دهد: تمپلر موفق شده است عکس بلورنا را در یک بنگاه

کارگشائی خصوصی بگیرد، این عکس که ظاهراً از پشت شیشه مغازه گرفته شده است، خوانندگان «روزنامه» را از مذاکرات میان بلورنا و صاحب بنگاه مطلع می‌کند. این مذاکرات بر سر انگشتی است که صاحب بنگاه با ذره‌بین آن را بر انداز می‌کند و بر سر گروگرفتن آن با بلورنا چانه می‌زند. پانویس عکس به این شرح است: «آیا واقعاً چشم‌های سرخ خشک شده‌اند، یا این که قصدگول زدن مردم در میان است؟»

۵۲

بزرگترین نگرانی بلورنا بر سر این است که بتواند کاترینا را راضی کند که در دادگاه بگوید ابتدا، صبح یکشنبه تصمیم گرفته است که از تو تگس انتقام بگیرد، آن هم نه به قصد کشتن او، بلکه برای ترساندنش. بگوید که هر چند تو تگس را روز شنبه برای مصاحبه دعوت کرده است، ولی قصدش این بوده است که او را سرجایش بشناسد و به او حالی کند که با زندگی او و مادرش چه کرده است، اما قصد کشتنش را حتی روز یکشنبه پس از خواندن مقاله «روزنامه» هم، نداشته است. قصدش از این کار این بود که خیال نکند کاترینا از روزها قبل نقشه قتل را کشیده است و طبق نقشه آن را عمل کرده. بلورنا سعی کرد به کاترینا حالی کند که میان فکر قتل و نقشه قتل، تفاوت بسیار وجود دارد – کاترینا ادعایی کند که از روز پنجشنبه پس از خواندن «روزنامه»

به فکر قتل افتاده است – خیلیها گاه به این فکر می‌افتنند، از جمله خود او، ولی باید میان آنها تفاوت گذاشت. چیزی که بیشتر بلوورنا را نگران می‌کند این است که کاترینا احساس ندامت نمی‌کند، به این جهت نخواهد توانست در برابر دادگاه هم این احساس را نشان بدهد. کاترینا بهیچ وجه ناراحت و غمگین نیست، بلکه خوشبخت نیز بنظر می‌آید، زیرا «تحت همان شرایطی زندگی می‌کند که لودویگ عزیزش ». کاترینا زندانی نمونه است، در آشپزخانه کار می‌کند، قرار است، اگر محاکمه طول بکشد، به قسمت اقتصادی منتقل شود. ولی در آنجا – این طور شنیده شده است – از این انتقال زیاد خوشحال نیستند؛ هم کارمندان و هم زندانیان. می‌ترسند نکند کاترینا تمام مدت زندانیش را در قسمت اقتصادی بماند – تقاضای پانزده سال زندان برایش شده است که به هشت تا ده سال محکوم خواهد شد – خبر درستکاری کاترینا که قبل از خود او رسیده همه را به وحشت انداخته است. چنین برمی‌آید که درستکاری وقتی با ذکاآوت و کارآئی همراه باشد، هیچ‌جا خریدار ندارد، حتی در زندان، حتی در میان اداره‌کنندگان زندان.

۵۴

همچنان که هاخ بطور خصوصی به بلوورنا گفته است، دلیلی بر آدم کشتن گوتن وجود ندارد و دادستانی نمی‌تواند چنین اتهامی را مطرح کند. ولی در این که از ارتضی فرار کرده است و به آن سازمان

خسارت زده است (نه تنها اخلاقی، بلکه مالی) شکی نیست. دیگر این که متهم به سرقت بانک نیست، بلکه متهم به ریودن تمام و کمال موجودی گاو صندوقی است که مواجب افراد دوهنگ به اضافه مبالغ معنابهی وجع ذخیره در آن بوده است؛ همین طور متهم است به حساب‌سازی و دزدیدن اسلحه. بنابراین، او نیز به هشت تا ده سال محکوم خواهد شد. پس موقع آزادیش از زندان حدود سی و چهار سال خواهد داشت، کاترینا سی و پنج سال. کاترینا نقشه‌هایی برای آینده دارد: حساب می‌کند که تا موقعی که آزاد شود سرمایه‌اش به مبلغ قابل توجهی خواهد رسید؛ می‌خواهد «جایی، البته نه اینجا» رستورانی باز کند. «که برای جشنها و مجالس عمومی غذا تهیه می‌کند» این موضوع که آیا می‌تواند رسماً به عنوان نامزد گوتن شناخته شود، شاید از صلاحیت مقامات بالاتر هم خارج باشد، باید بالاترین مقامات در این باره تصمیم بگیرند. تقاضائی در این باره تهیه شده و آماده سفر دور و درازش ازین اداره به آن اداره است. راستی، تماسهای تلفنی گوتن از ویلای اشتروپیلدر فقط با ارتقیها بوده است، از جمله افسران ارتش و زنهایشان. ازین رو باید منتظر رسوایی متوسطی بود.

۵۵

در حالی که کاترینا فارغ بال، — تنها غمش سلب آزادی‌اش است — به آینده می‌نگرد، خانم ولترز هایم دچار تلحکامی روزافروزی شده

است. از آن رسوائی که بر سر مادر و پدر مرحومش آورده بودند، که از قربانیان حکومت استالین به حساب می‌آمد، سخت دلتانگ است. نشانه‌هایی از بدبینی روزافزون به اجتماع در او دیده می‌شود که حتی کنراد بایترز قادر به تخفیف آن نیست. چون الزه بیشتر در برنامه‌ریزی و تهیه و نظارت شام سرد تخصص دارد، بعض وکینه‌اش متوجه شرکت کنندگان در میهمانیهای است، می‌خواهند روزنامه‌نگاران خارجی باشند یا داخلی، کارخانه‌داران و رؤسای سندیکاها باشند، یا بانکداران و کارمندان عالیرتبه. اخیراً به بلوورنا گفته است: «بعضی مواقع باید خیلی جلو خودم را بگیرم که ظرف سلاط سیب‌زمینی را روی فرآک یکی از این نره‌خرها، یا دیس پر از ماهی دود داده را توی دکولته یکی از این ماده گلوهای نریزم تا برای یکبار هم که شده مزه تن لرزه را بچشند. آنها باید یک‌بار خودشان را از نظر دیگران، از نظر ما ببینند؛ چطور با دهنها، یا بهتر بگویم با پوزه‌های از هم دریده می‌ایستند، و چگونه قبل از هر چیز به سر خاویار هجوم می‌برند - موجوداتی هستند که می‌هانم میلیون‌فر یا زن میلیون‌رند، اینها حتی سیگار و کبریت و شیرینی توجیب‌شان می‌گذارند. کم مانده که یک پاکت نایلونی با خودشان بیاورند و قهوه هم به خانه ببرند. - تمام اینها، همه‌اش به حساب مالیاتی است که ما می‌پردازیم. موجوداتی را می‌شناسم که صبحانه و ناهار نمی‌خورند و شب مثل لاشخور روی بوقه می‌افتد - البته اگر به لاشخور توهین نباشد. »

۵۶

از برخوردها و اعمال خشونتهاي که دست در آن نقشي داشته است، تا به حال فقط يکي در اين مورد شناخته شده است، که متأسفانه توجه عمومي را بسیار برانگیخت. بهمناسبت افتتاح نمایشگاه نقاشی فردیک لوبوش^{۸۲}، که بلورنا از مشوقانش محسوب می‌شود، برای اولین بار بلورنا و اشتروپیبلدر دوباره با هم رو برو شدند. وقتی اشتروپیبلدر با قیافه بشاش به سوی بلورنا آمد و خواست با او دست بدهد، بلورنا خودداری کرد ولی او به زور دست بلورنا را گرفت و در گوشش گفت: «ترا به خدا، این قدر سخت نگیر، ما نمی‌گذاریم شما به فلاکت بیفتید - این خودت هستی که خود را بدیخت کرده‌ای». «خوب، متأسفانه باید امانت را حفظ کرد و گفت: در این لحظه بلورنا واقعاً تو پوزه اشتروپیبلدر زد. تند بگوئیم که زود فراموش شود: از بینی اشتروپیبلدر خون جاری شد، طبق برآورد غیر رسمی در حدود چهار تا هفت قطره. ولی بدتر از همه این که اشتروپیبلدر خود را کنار کشید و بعد گفت: «ترا می‌بخشم، همه چیز را می‌بخشم - به خاطر وضعی که داری، می‌بخشم.» به این ترتیب بود، که از این حرف، بلورنا بی اندازه تحریک شد، و وضعی پیش آمد که شهود آن را «زد خورد» نامیده‌اند. چون معمول است که وقتی کسانی مانند اشتروپیبلدر و بلورنا در اجتماع ظاهر می‌شوند، خبرنگار عکاس «روزنامه» حضور داشته باشد، مردی به نام کوتزن زل^{۸۳}،

82. Frederick Le Boche

83. Kottensehl

(جانشین شویز مقتول) حضور داشت، و چون در این میان، دیگر «روزنامه» را می‌شناسیم، نباید خوده گرفت که «روزنامه» عکسی از این زدنخورد را با این عنوان منتشر کند: «وکیل چپ گرا، سیاستمدار محافظت‌کار را مصروف کرد.» البته این مربوط به صبح روز بعد است.

حین افتتاح نمایشگاه برخوردی نیز میان ماد اشتروبیلدر و تروده بلورنا روی داد. ماد اشتروبیلدر به تروده بلورنا گفت: «تروده عزیز، مرا با خود همدرد بدان.» در جوابش تروده ب. به ماد الف گفت: «همدردیت به درد خودت می‌خورد. تو اصلاً احساس نداری.». و وقتی باز از جانب ماد الف . نرمی، بخشش، همدردی، بله، حتی محبت با این کلمات پیشنهاد شد که «هیچ چیز، حتی حرفاها تو هین آمیزت نمی‌تواند کوچکترین تأثیری در علاقه‌ام به تو داشته باشد.»، تروده ب. با کلماتی جواب آن را داد که در اینجا نمی‌توان نقل کرد، فقط می‌توان توضیعی درباره‌اش داد؛ کلماتی که تروده ب در جواب کوشش اشتروبیلدر برای نزدیک شدن به او ادا کرد – و ضمن پشت پازدن به وظيفة رازداری، که زن وکیل دادگستری هم موظف به رعایت آن است – اشاره به انگشت، نامه‌ها و کلیدی کرد که «شوهر عزیزت به زور در خانه مردم جا گذاشته است»، در هر صورت کلماتی که در شأن خانمی نبود. در اینجا خانمهای مجادله‌گر را فردیک لوبوش از هم جدا کرد، و فرصت را از دست نداد، با حضور ذهن که در او هست، قطره‌های خون اشتروبیلدر را با کاغذ آب خشک کن جمع کرد و به طوری که خودش می‌گفت، از آن یک «One minute Piece of Art» ساخت، و عنوان «پیان دوستی دراز دو مرد» به آن داد، آن را امضا کرد و نه به اشتروبیلدر،

بلکه به بلوانا تقدیم داشت، با این کلمات: «می‌توانی آن را بفروشی تاوضع مالیت سرو صورتی بگیرد.» از این واقعیت اخیر، همچنین واقعه‌ای که در آغاز به آن اشاره شد، می‌توان دریافت که هنر هنوز هم نقشی اجتماعی دارد.

۵۷

البته بسیار تأسف انگیز است حال که به پایان نزدیک می‌شویم کمتر صحبت از هماهنگی در گزارش است و امید بسیار ناچیزی به آن می‌توان داشت. به جای همدلی، تفرقه و برخورد پیدا شده است. باید اجازه این سؤال را داشت که آخر چرا؟ زن جوان سرحال و خوشحال به میهمانی رقصی معمولی می‌رود، و چهار روز بعد تبدیل به قاتلی می‌شود (چون در اینجا قضاوت نمی‌کنیم، بلکه گزارش می‌دهیم، باید به نقل واقعیتها اکتفا کرد). در واقع وقتی خوب نگاه کنیم می‌بینیم علت گزارش‌های «روزنامه» است. میان دو مرد، که از مدت‌های بسیار مدبد با هم دوست بوده‌اند، ابتداء کنورت و عاقبت زد خورد روی می‌دهد. و زنهایشان به یکدیگر ناسزا می‌گویند. همدردی پذیرفته نشده است، بلی، عشق پذیرفته نشده. و قایعی سخت ناخشنود کننده. مردی شادمان که زندگی، مسافرت و تجمل را دوست دارد –، چنان به خود بی‌توجه می‌شود که بوی بدنش به هر جا می‌رود، آنجا را پر می‌کند! حتی بعضیها متوجه بوی دهانش هم شده‌اند. تصمیم به فروش ویلاش می‌گیرد، و

گذارش به بانک رهni می‌افتد. زنش «دبال کاری دیگر» می‌گردد، چون شک ندارد که در مرحله دوم خواهد باخت. حتی این زن با استعداد حاضر است کاری در سطح کمی بالاتر از فروشنده، به عنوان «مشاور تزئینات داخلی» در یک مبل فروشی بزرگ بپذیرد، ولی به او می‌فهمانند که «سر کار خانم! مشتریانی که معمولاً از ما خرید می‌کنند همان کسانی هستند که شما با آنها بهم زده‌اید.» به طور خلاصه: اوضاع و احوال به هیچ وجه خوب نیست. دادستان هاخ در گوش دوستانش چیزی گفته است که جرأت گفتن آن را به خود بلورنا ندارد: به احتمال زیاد بلورنا را به علت داشتن محظوظ بعنوان وکیل نخواهد پذیرفت. چه خواهد شد، کار به کجا خواهد انجامید؟ چه به سر بلورنا خواهد آمد؟ اگر دیگر امکان ملاقات کاترینا را نداشته باشد و دیگر نتواند دست او را در دستش بگیرد، چه خواهد شد؟ – بیش از این نباید سکوت کرد! – جای تردید نیست که او عاشق کاتریناست، ولی کاترینا نه. بلورنا کوچکترین امیدی ندارد، زیرا همه چیز، همه چیز از آن «لودویگ عزیز» است! و باید افزود که «دست در دست» گرفتن اینجا عملی یک طرفه است، زیرا عبارت از این است که وقتی می‌خواهد یادداشت یا پرونده‌ای را به کاترینا بدهد، دستش را روی دست او می‌گذارد، طولانی‌تر، شاید سه یا چهار – حداقل پنج دهم ثانیه طولانی‌تر از حد معمول. آخر چگونه می‌توان در این وضع هماهنگی پدید آورد. حتی علاقه شدیدش به کاترینا او را قادر نمی‌کند – دیگر باید گفت – خودش را بیشتر بشوید. این واقعیت که تنها او توانسته است کشف کند که اسلحه‌ای را که با آن قتل صورت گرفته است کاترینا چگونه بدست آورده، موجب دلداریش

است.

— کاری که بایس منه، مودینگ و هسکار اشان از عهده امش بر نیامده بودند — شاید لغت «کشف» زیاد بجا نباشد، زیرا قضیه مربوط به اقرار داوطلبانه کنراد بایترز می‌شود که در این موقعیت اقرار کرده بود که یکی از نازیان قدیمی است، شاید به همین دلیل باشد که تا به حال توجهی به او نکرده‌اند. به حال، در کوئیر کمپیسر سیاسی حزب نازی بوده است و در آن موقع توانسته بوده کاری برای مادر خانم ولترز هایم انجام دهد... به حال، این هفت تیریک هفت تیر قدیمی خدمت است، که آن را پنهان کرده، و از روی حماقت به مناسبی آن را به الزه و کاترینا روزی نشان داده است؛ حتی یکبار سه نفری به جنگل رفته و تمرین تیراندازی کرده بوده‌اند، کاترینا خوب تیراندازی می‌کرده است و به او گفته است که وقتی دختری جوان بوده و در اتحادیه تیراندازان پیشخدمتی می‌کرده است، گاهی به او اجازه می‌داده‌اند تیری بیندازد. به هر حال شب یکشنبه کاترینا از او خواهش می‌کند که کلید آپارتمان را به او بدهد، و دلیل می‌آورد که مایل است مدتی تنها باشد، و آپارتمان خودش برایش مرده است... ولی کاترینا شب یکشنبه را نزد الزه گذراند و باید اسلحه را صبع یکشنبه، پس از خواندن «روزنامه» یکشنبه، که با لباس عربی به پاتق روزنامه‌نگاران رفته بود، از خانه بایترز برداشته باشد.

۵۸

در پایان با تمام این احوال می‌توان چیزی تا حدی خوشحال کننده ارائه داد؛ کاترینا برای بلورنا جزئیات قتل را شرح داده است، همین طور شرح داده که هفت یا شش ساعت و نیم فاصله میان قتل و رفتش به خانه مودینگ را چگونه گذرانده است. خوشبختانه در موقعیتی هستیم که می‌توانیم این شرح را عیناً نقل کنیم، زیرا کاترینا تمام آن را نوشه است و برای استفاده در دادگاه در اختیار بلورنا گذاشته است.

«به کافه پانق روزنامه نگاران فقط برای این منظور رفتم که او را از نزدیک ببینم. می‌خواستم ببینم آدمی که زندگی مرا نابود کرده است چه قیافه‌ای دارد، چطور حرف می‌زند؛ چنین آدمی چه اصطلاحاتی بکار می‌برد، چطور مشروب می‌خورد و چطور می‌رقصد. بله، قبلًا به آپارتمان کنراد رفته و هفت تیر را برداشته بودم، حتی خودم آن را پر کرده بودم. وقتی یک بار به جنگل رفته بودیم، از او پر کردن هفت تیر را یاد گرفته بودم.

یک ساعت و نیم تا دو ساعت در کافه منتظر ماندم، ولی نیامد. تصمیم گرفته بودم اگر زیاده از حد تغیر انگیز باشد، اصولاً برای مصاحبه نروم و اگر او را قبلًا دیده بودم، هر گز نمی‌رفتم. ولی همان‌طور که گفتم، به کافه نیامد. برای این که از مزاحمتها راحت شوم از صاحب کافه خواهش کردم – اسمش کرافلۇن^{۸۴} است، پتر^{۸۵} – از زمان کارهای

84. Kraftluhn

85. Peter

جنی ام که او هم به عنوان سرپیشخدمت کار می کرد، می شناسم - از او خواهش کردم اجازه بدهد پشت باریه او کمک کنم. البته پسر می دانست در «روزنامه» درباره من چه نوشته اند و به من قول داد هر وقت تو تگس پیدایش شود، به من اشاره ای کنند. چندبار هم - همان طور که می دانید کارناوال بود - رقصیدم؛ ولی وقتی دیدم تو تگس نیامد، خیلی نگران شدم، چون نمی خواستم بدون آمادگی قبلی با او رو برو شوم.

به هر حال ساعت دوازده به ناخانه رفتم، آپارتمن کلیف برایم غیر قابل تحمل بود. فقط چند دقیقه منتظر ماندم که زنگ در به صدا آمد، تنها فرصت کشیدن ضامن هفت تیر و گذاشتن آن را در کیفم داشتم. بله آن وقت زنگ زدند و وقتی در را باز کردم، پشت در ایستاده بود، فکر می کردم از پائین زنگ زده است و من چند دقیقه ای فرصت دارم، ولی با آسانسور بالا آمده بود و جلو رویم ایستاده بود، ترسیدم. به هر حال، فوری فهمیدم چه جانوری است، یک جانور واقعی. اما خوش قیافه؛ خوش قیافه ای که مردم می گویند. شما که عکسهاش را دیده اید؟ گفت: «خوب، بلوک، حالا دونایی چیکار کنیم؟» حرفی نزدم و خود را به داخل اتاق نشیمن کشاندم. به دنبالم آمد و گفت: «چرا این طوری به من زلزده ای، بلومک کوچولوی من، - پیشنهاد من اینه که اول از همه با هم بخوابیم.» در این میان خود را به کیفم رسانده بودم و او دستش را برد بود تو تن من، با خودم گفت: «خوابیدن، عیبی ندارد»، هفت تیر را برداشتم و فوراً به سویش تیراندازی کردم. دوبار، سه بار، چهار بار. حالا درست نمی دانم. تعدادش را می توانید در گزارش پلیس بخوانید. بله، ولی تصور نکنید دست بردن مردی تو بدنم برایم

تازگی داشت – اگر آدم از چهارده سالگی و حتی قبل از آن در خانه مردم کار کند، به این کارها عادت می‌کند. ولی این مردکه – پیشنهاد «خوابیلد»! با خودم گفت: باشد، حالا به خواب. البته انتظارش را نداشت، نیم ثانیه یا در این حدود، با تعجب به من خبره شد، عیناً مثل وقتی که یک‌نفر را بی‌مقدمه ثو سینما می‌کشند. بعد به زمین افتاد فکر می‌کنم مرده بود. هفت تیر را به طرفش پرتاب کردم و بیرون آمد. با آسانسور پائین رفتم و به کافه برگشتم. پس تعجب کرد، هنوز نیم ساعت نشده بود که از آنجارفته بودم. بعد پشت بار به کار ادامه دادم، اما دیگر نرق‌صیدم، و تمام مدت فکر می‌کردم «حقیقت ندارد»، ولی می‌دانستم که حقیقت دارد. پس گاهی پیش می‌آمد و می‌گفت: «رفیقت امروز دیگر نخواهد آمد». جواب می‌دادم: «این طور بنظر می‌آید». خودم را بی‌اعتنایشان می‌دادم. تا ساعت چهار مشروب ریختم، آبجو باز کردم، شامهانی باز کردم و ماهی شور جلو مشتریها گذاشت. بعد بی‌آنکه از پس خداحافظی کنم، رفتم. اول رفتم به کلیسائی که نزدیک آنجا بود، شاید حدود نیم ساعت آنجا نشتم و درباره مادرم فکر کردم، به زندگی لعنتی و محنت‌باری که داشت، فکر کردم؛ همین طور به پدرم، که همیشه غر می‌زد، همیشه، و به دولت و کلیسا، اداره و کارمندانش، افسران و همه دائم ناسزا می‌گفت، ولی وقتی با یکی از آنها کاری داشت، کرنش می‌کرد، خاک پایش می‌شد، و التمساص می‌کرد؛ همین طور به شوهرم برتل لو، این آشغال بی‌صرف، که این حرفها را به تو تگس گفته بود، البته درباره برادرم هم فکر کردم که تمام عمر چشش دنبال پول من بود، حتی اگر چند مارک در می‌آوردم از چنگم بیرون می‌کشید

و خرج کارهای احتمانه اش می‌کرد: لباس و موتوسیکلت و تالار تفریحات سالم؛ همین طور به کشیشی که همیشه در مدرسه مرا «کاترینا کوچولوی سرخ رنگ من» می‌نامید، و من نمی‌دانستم منظور من چیست، ولی تمام کلاس می‌خندیدم؛ چون من به راستی سرخ می‌شدم. بله البته درباره لودویگ هم فکر کردم. بعد از کلیسا بیرون آمدم و به اولین سینماتی که سر راهم بود رفتم، از سینما بیرون آمدم و باز به کلیسائی رفتم، چون کلیسا در این یکشنبه کارناوال، تنها جایی بود که می‌شد در آن کمی آرامش داشت.

البته درباره مرده‌ای که تو خانه ام افتاده بود هم فکر کردم: بی‌هیچ پشیمانی، بی‌هیچ تأسف. می‌خواست بخوابد، او را خواباندم، این طور نیست؟ یک لحظه به فکرم خطور کرد: شاید این مرد که بود که نیمه شب تلفن می‌کرد و مزاحم من و الزه بیچاره می‌شد. با خودم گفته بودم این همان صداست، خوب است بگذارم به مزخرف گفتوی ادامه بدهد تا حتم کنم، ولی چه فایده‌ای برایم داشت؟ بعد هوس قهوه‌ای غلیظ کردم و به کافه بکرینگ^{۸۶} رفتم، در خود کافه نه، در آشپزخانه آن، چون که^{۸۷} بکرینگ، زن صاحب کافه را از مدرسه خانه داری می‌شناختم. با این که کته خیلی کار داشت، به من محبت زیادی کرد. یک فنجان از قهوه خودشان به من داد، که مثل قدیم، با قهوه آسیابی درست می‌کند، ولی بعد مزخرفات «روزنامه» را پیش کشید، مهر بانانه، اما به طرزی که حداقل قسمتی از آن را قبول دارد— ولی آخر مردم از کجا می‌دانند که همه اش دروغ است. سعی کردم برایش توضیح بدهم، ولی نفهمید و فقط

86. Bekering

87. Käthe

چشمک زد و گفت: «تو واقعاً این مردکه را دوست داری؟»، گفتم: «بله». بعد به خاطر قهوه تشکر کردم، یک تاکسی گرفتم و پیش این افسر پلیس، مودینگ، که در گذشته آن همه نسبت به من مهرaban بود، رفتم. »